

از رضا خان تا رضا شاه

فرهنگ قاسمی



رضاشاه در تمام دوران پادشاهی خود، این اصل قانون اساسی را نادیده انگاشت. به همین سبب نیروی ملت نه پشت سر او بلکه در مقابلش قرار گرفت، پس مجبور شد هر روز بیش از گذشته به استعمار خارجی و عوامل داخلی آن تکیه کند. استعمار هم، همین را میخواست. (و می خواهد) تا بتواند به دست شاه، با اختیار کاملی که شخص شاه مستبد دارد، به هدفهای استعماری و جهانگشایانه خود برسد و هر آن لازم دید بی آن که نیروی ملت یا نهادهای برگزیده او اختیاری داشته باشند، عروسکی را که شاه نام دارد بردارد و دیگری را جایگزین او سازد.

مقدمه

بار دیگر سلطنت طلبان با تغابن سخن از رضاخان به میان کشیده اند. در چنین وضعیتی لازم می دانم این نوشته تحقیقی را انتشار دهم. Æ

رضا خان کیست؟

رضاخان پسرداداش بیک، افسر سوادکوهی، مادرش اهل قفقاز، در نوجوانی، بیکاره، پادوی قهوه خانه، خرکچی در قوای قزاق بود که به مرور تا فرماندهی قوای قزاق و شاهنشاهی ایران ترقی کرد. مادامی که در ایران بر سر قدرت بود هرگز جرات نکرد از گذشته خود سخن بگوید، تاریخ تولد او به درستی معلوم نیست. دارای تحصیلات نبود. [۱]

ملک الشعراء بهار می نویسد: "خود شاه سابق روزی می فرمود: آقا محمدخان که از شیراز فرار کرد در حدود سوادکوه آمد و خانواده ما را فریب داد، با خود به همراه کرد و نیز می گفت: من طفل شیرخوار بودم که با مادرم از سوادکوه به تهران روانه شده بودم. در سر "گدوگ" فیروزکوه من از سرما و برف سیاه شدم و مادرم به خیال آن که من مرده ام مرا به چاروادار سپرد که مرا دفن کند و حرکت کرد؛ چاروادار مرا در آخور یکی از طویله ها با قنداق بر جای گذاشت و خود و قافله براه افتادند و به فیروزکوه رفتند.

ساعتی دیگر قافله دیگر می رسد و در قهوه خانه "گدوگ" منزل می گیرند، یکی از آنها آواز گریه طفلی را می شنود و می رود و کودکی را در

آخور می‌بیند، او را برده گرم می‌کنند و شیر می‌دهند و جانی می‌گیرد و در فیروزکوه به مادرش تسلیم می‌نماید. [۲] "ژان لارته گی" انگیزه شهرت رضاخان را به "سوادکوهی" به علت ناشناسی پدر می‌داند. [۳] او نام خانوادگی نداشت، لغت پهلوی را که نام خانوادگی میرزا محمودخان پهلوی بود برای نام خانوادگی خود اختیار کرده صاحب اول این نام (میرزا محمودخان) را وامی‌دارد از آن نام استعفا بدهد و از این‌رو است که سردار سپه پهلوی خوانده می‌شود.

درباره بی‌سوادی رضاخان شواهد زیادی وجود دارد، روزنامه نسیم صبا مورخه بیست و هشتم حمل ۱۳۰۳ در مقاله‌ای تحت عنوان "توشیح عقاید" می‌نویسد: رضاخان بی‌سوادی که وزرای خود را نتوانست به مجلس معرفی کند چطور لایق ریاست جمهوری است، تأمینات نمی‌گذارد آزادانه بنویسم لذا توشیح عقاید ملی حقه بازان را می‌نویسم و می‌گویم بگذار مرتجعین ما را تکفیر کنند. [۴] اشاره به معرفی کابینه سردار سپه در برابر مجلس است که هنگام معرفی نام یکی از وزراء را فراموش می‌کند و فرو می‌ماند.

در همین مورد ملک‌الشعراء نوشته‌ای از رضاخان را منتشر می‌کند:

"آقای ح یاور- قزاق‌هایی که معمور قزوین هستند هم اسم آنها را ممکنست پیدا و مهر آنها را بزنید به صورت والا یک مهر ممکن نیست (اینجا امضا کرده و بعد خط زده شده است) به عذر مهر کردن و رد کردن پول به آقای تقی‌خان قبض دریافت دارید." [۵] این سند مربوط به زمانی است که رضاخان فرمانده فوج تیرانداز همدان می‌باشد.

قوای سرکوبگر قزاق

رضاخان با جسارت بی‌باکی در خور توجهی به قوای قزاق خدمت و برای این قوه جانبازی می‌کرد و قزاق شایسته‌ای بود. اما قوای قزاق خود چه بود؟ زیر نظر چه کسی عمل می‌کرد؟ و چه اهدافی را دنبال می‌نمود؟ قوای قزاق بدست بیگانه - روسیه تزاری تشکیل یافته بود. کاظم زاده ایران‌شهر درباره قوای قزاق چنین می‌نویسد:

قوای قزاق در سال ۱۸۷۹ با قریب به پانصد نفر تشکیل یافت و رضایت ناصرالدین شاه را جلب نمود، قوای قزاق به وسیله افسران روسی سازماندهی شده بود، علیرغم کمیت کوچکش مهمترین واحد نظامی ایران شد. در سال‌های انقلاب مشروطیت نقش مهمی را در ارتباط با سیاست ایران در قبال تسلط روسیه تزاری بازی کرد.

این قوا وسیله‌ای بود در دست شاه علیه مردم ایران [۶]؟ وقتی سال ۱۲۱۸ در بیست و سوم جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ (بیست و سوم ژوئن ۱۹۰۸) بر اثر سازش سفیر روس "هارتویک" (HARTWING) و "شارژ دافر انگلیس مارلینگ" (Marling) ناصرالملک به زندان محمد علی‌شاه افتاد و دستجات قزاق تحت ریاست لیاخووف روسی مجلس شورای ملی را گلوله باران کردند و بسیاری را به دارآویختند رضاخان درصاف اول بود و از خود رشادتها و جلادتها نشان داد [۷] به همین مناسبت وقتی توطئه سرکوب حزب کارگر و سندیکای تبریز ریخته شد رضا از افسرانی بود که در این جریان شرکت داشت "همین‌طور رضا در کنار قوای محمدخان بر ضد مشروطه و ستارخان جنگ کرده از خود کفایت‌ها نشان داده بود" [۸] و کارهای او در تبریز او را بیش از پیش مورد توجه کلنل اسمایس قرار داد.

رضاخان بعد از کودتای ۱۲۹۹ بسیار کوشید تا با تبلیغات و پخش اعلامیه‌ها قوای قزاق را پاک و منزه و "خدمتگذار مملکت" معرفی کند ولی موفق نبود. یحیی دولت‌آبادی درباره قوای قزاق می‌نویسد: رضاخان سربازهای مفلوک و ژولیده که به شغل قصابی و غیره مشغول بودند را در لباس‌های فاخر وطنی با اسلحه‌های نوظهور در صف‌های منظم ردیف می‌کرد [۹] مردم متوجه بودند که این قوه مطیع امر بیگانه است و اگر مدعی می‌شود که برای نجات ایران برخاسته صحت ندارد و قزاق نمی‌تواند یک قوه پاک ایرانی باشد و آنچه این قوه انجام می‌دهد تحت نظر و بنا به تمایل و مصالح سیاست خارجی است. قوای قزاق در ابتدا زیر نظر مستقیم دستگاه تزاری عمل می‌کرد در تاریخ ایران "لیاخووف" دشمن آزادی خواهان شناخته شده است.

"رضاخان افسر مورد نظر لیاخووف بود که به علت مهارت در تیراندازی با شصت تیر روسی (موسوم به ماکزیم) اسلحه قتاله و بموجب کشتارهای بیرحمانه در جنگ‌های عین‌الدوله با مشروطه‌خواهان تبریز به "رضا ماکزیم" معروف شده بود" [۱۰] محمد رضا شاه دومین پادشاه سلسله انقراض یافته پهلوی درباره پدرش چنین می‌نویسد:

"در آغاز جنگ جهانی اول وی را رضا ماکزیم بنام مسلسل‌ماکزیم می‌خواندند یک عکس از این دوره باقی مانده که او را در کنار یک قبضه مسلسل (ماکزیم) در حال تیراندازی نشان می‌دهد". [۱۱]

وقتی مامورین انگلیس در سال ۱۹۱۷ (۱۲۹۶) به دنبال ازمیان رفتن حکومت تزاری و تاسیس حکومت موقت به ریاست "کرِنسکی" تصمیم به کودتا علیه سرهنگ "کلرژه" فرمانده لشکر قزاق که هواخواه حکومت جدید روسیه بود گرفتند از رضاخان استفاده کردند. او مامور به

مرخصی فرستادن کلرژه شد و سرهنگ استراوولسکی تزاری که طرفدار انگلیسها شده بود و زیر نظر آنها عمل میکرد فرماندهی قوای قزاق را به عهده گرفت [۱۲] بدین تربیب به مرور زمان قوای قزاق به رضاخان واگذار گردید.

رضاخان میرپنج اصولا مرد قدرت‌گرایی بود "طمع‌کاری و تملق دوستی در راس صفتهای نکوهیده او قرار داشت فحاشی و بدزبانی از قدر و مقام او می‌کاست" [۱۳]، همواره در محلهای حساس حاضر بود به عبارت دیگر به تصمیم انگلیسی‌ها در جاهای مناسب تعبیه می‌شد. ژنرال آیرون ساید در خاطرات خود می‌نویسد:

من و سرهنگ اسمیت تدریجا "متوجه شدیم که نظرمآن به کار" آتریاد" جلب می‌شود... سروان آنها مردی بود با قامتی به بلندی بیش از شش پا... ما تصمیم گرفتیم او را به فرماندهی بریگاد قزاق برسانیم" [۱۴] رضاخان با توصیه‌ها و مراقبت‌های شدید افسران انگلیسی به مقام سرهنگی رسید و زیر نظر مستقیم کلنل هیگ در جریان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ اقدام کرد. سید ضیاءالدین نیز "اتام‌آزور" کودتا بود و بنا به تصمیم گروه طرفدار کودتا در سفارت انگلیس فرد مناسبی برای رهبری کودتا تشخیص داده شده بود. این گروه طرفدار کودتا، عبارت بودند از "ژنرال آیرون ساید"، "مستر هاروار"، دکتر "کلنل اسمایس"، دکتر کلنل "فرتسکیو"، دولت‌آبادی درباره کودتای ۱۲۹۹ می‌نویسد: سیدضیا الدین و رفقای کمیته‌یی او (منظور کمیته آهن است) قوه ایرانی سیاسی او هستند و رضاخان سرتیپ قزاق قوه اجراکننده نظامی وی، این هیئت مصم می‌شوند با یک عده قزاق که جمع‌آوری شده به تهران بیایند دولت سپهدار را بر هم زده دوائر دولتی را تصرف کنند، اشخاصی از میلیون و رجال دولتی را که وجودشان در غیرزندان شاید با اجرای مقاصد منافی بوده باشد محبوس سازند و روح قرارداد وثوق الدوله را که به تصرف درآوردن زور و زر مملکت باشد، به این صورت عملی نمایند حکومت ملی وقانون اساسی مملکت را هم که موی دماغ آنها شده است معنا زیرپا بگذارند. [۱۵]

ملک الشعراء بهار از مجلس ضیافتی که درتهران با مامورین عالیرتبه انگلیسی درباره کودتا برپا شده بود درباره کودتا چنین می گوید: صحبت از فساد مرکز و خرابی اوضاع مکررشد و مخاطرات روسها وجنگلیها را مطرح کرده بودند و درصدد چاره جویی برآمده پس از مذاکرات طولانی فرتسکیو پیشنهاد می کند که باید کودتایی بدست قوای قزاق صورت بندد و حکومتی قوی تشکیل گردد و به هرج و مرج خاتمه داده شود، در این باب از سرتیپ رضاخان که حاضر مجلس بوده است

عقیده می خواهند، مشارالیه می گوید من اهل سیاست نیستم شماها هر تصمیمی بگیرید من حاضرم آن را اجراء کنم". [۱۶]

میرزا کوچک

عده ای از مورخین پهلویسم کوشیدند از میان برداشتن میرزا کوچک خان و سرکوب نهضت جنگل را به حساب رضاخان و قوای قزاق بگذارند. حال آن که نهضت جنگل سهمگین ترین ضربات را از اتحاد جماهیر شوروی به اصطلاح "سوسیالیستی" خورد و بر اثر سازش شرق و غرب از پای درآمد. نهضت جنگل یک نهضت اصیل ایرانی، مترقی و ملی بود. آرمان های انسانی آزادی خواهانه جنبش انقلابی جنگل با جنبش های مترقی جهان قابل مقایسه است. پافشاری میرزا کوچک بر استقلال و عدم وابستگی، به این انقلاب اعتبار شایان توجهی می دهد، چه بسا این پافشاری باعث فنای او می شود. آلمان ها و عثمانی ها قوای جنگل را تشجیع می کردند ولی میرزا با وجود استفاده نظامی از آن ها ایرانی بودن خود را حفظ می نمود و بیگانه را بیگانه می دانست چنانچه روس ها مکررخواستند او را تطمیع کرده به دام بیاورند. اما فریب آن ها را نخورد. "پس از برهم خوردن حکومت تزاری و تخلیه شدن گیلان از قشون روس، انگلیس ها خواستند در آن ایالت نیز جانشین روس بگردند ولی قوه جنگل مانع شد، مکرر با پیش مقدمه قشون انگلیس زد و خورد نموده بالاخره قشون انگلیس آن اندازه که به گیلان رفته بود نتوانست اجتماع جنگل را بر هم بزند و قوه آن جا را منحل نماید. ناچار ماموران انگلیس مانند دودولت که با هم معاهده می بندند با نماینده قوه جنگل قراردادی در ضمن چند ماده بسته آنها را به حال خود گذاردند، چه دانستند که آن قوه آلت دست بلشویک ها نمی شود و خارجه را هر که باشد خارجه می داند. "آری میرزا وطن پرستی بود که "هرگز شتر هیچ بیگانه ای را تا ظهر نچرانید". [۱۷]

کوشش پهلویست ها و شاه پرستان در قلمداد کردن شکست نهضت جنگل به عنوان یکی از فتوحات رضاخان جعل و نادرست و خلاف وقایع و حوادث تاریخ ایران می باشد. عمده ترین علل و شرایطی که باعث ازهم پاشیدگی و بعد شکست نهضت جنگل شد به قرار زیراند:

۱ - پافشاری و سختی میرزا کوچک خان بر استقلال نهضت انقلابی جنگل و ناسازگاری او با انگلیس ها، شوروی ها و دولت مرکزی، نزدیکی او با دولت انقلابی اتحاد جماهیر شوروی همواره مشروط به حفظ استقلال و عدم وابستگی بود. این طرز تفکر را در همه نوشته ها و اعلامیه هایی که بوسیله میرزا و جنبش جنگل منتشر شده است می توان دید. از جمله در

قراردادی که با شوروی ها در کشتی "کورسک" می بندد چنین آمده: "سپردن مقررات انقلاب بدست این حکومت و عدم دخالت شوروی ها در ایران" (ماده ۴ قرارداد) در همین زمینه نقل یک بند از اعلامیه ای که به روز هجدهم رمضان ۱۳۲۸ و هجری قمری یعنی دو روز پس از ورود قوای انقلاب گیلان برای اولین بار به رشت از سوی نهضت انقلابی جنگل صادر شده است ضرورت دارد " (دولت انقلاب گیلان) " هر نوع معاهده و قراردادی به ضرر ایران قدیما" و جدیداً" با هر دولتی، لغو و باطل می شناسد. " [۱۸]

۲- عدم حمایت قشون سرخ از نهضت جنگل و مداخله مستقیم برای شکست نهضت جنگل، اتحاد جماهیر شوروی در مقابل نهضت جنگل در سه مرحله و به طور متفاوت وارد عمل می شود:

ابتدا از نهضت جنگل شدیداً جانبداری کرد و در حقیقت شیفته یاری به او شد.

در مرحله دوم علیه او توطئه نمود؛ کودتا راه انداخت. عوامل اصلی و مجریان این کودتا عبارت بودند از: احسان اله خان [۱۹] خالو قربان [۲۰] و مولکین. شخص اخیر نماینده "چکای" شوروی در گیلان بود که کودتا را اداره می کرد. این کودتا باعث تضعیف و انشقاق در قوای جنگل شد میرزا و یارانش به جنگل پناه آوردند. دولت انقلابی جنگل با شرکت احسان اله خان خالو قربان، پیشه وری، سید جعفر محسنی، آقازاده بهرام آقایی و حاجی محمد جعفر لنگاردی تشکیل یافت.

در مرحله سوم عوامل ارتش سرخ علیه میرزا کوچک و به عزم هلاکت او وارد جنگ شدند در این جنگ میرزا پیروز شد و رشت را بدست گرفت. اما سازش بین قوای دولتی و قوای استعماری انگلیس و اتحاد جماهیر شوروی نیروهای انقلابی میرزا را شکست داد سرانجام رشت بدست قوای دولتی افتاد. در این جنگ نیروی هوایی انگلیس به نفع قوای سرخ با میرزا وارد جنگ شد. سیاست شوری بنا به اظهار و اقدام "روتشتین" [۲۱] تغییر پیدا کرده بود. این اقدام شوروی از سیاست دوگانه او آب می خورد، یکی اختلاف بین استالین و تروتسکی و طرفداران این دو عنصر در مراحل و رده های مختلف دولت جماهیر شوروی بود که در حاصل کار توفیق استالین باعث یک گردش دست راستی در داخل حزب کمونیست ایران شد. سلطان زاده و دوستانش خلع و حیدرخان عمو او غلو و طرفدارانش زمام حزب و انقلاب گیلان را به دست گرفتند، یکی دیگر زاییده سیاست خارجی شوروی درسازش با غرب (انگلیس) بود که به تقسیم مناطق تحت نفوذ این دول در ایران منجر می شد، در این

میان قرارداد ۱۹۲۱ نقطه عطفی در چرخش سیاست شوروی در قبال ایران به شمار می رود.

برخلاف عقاید و نظریات عده ای باید گفت نهضت جنگل الزاماً گیلان را به یکی از اقمار و یا جمهوری های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تبدیل نمی کرد. چه بسا این نهضت افق تازه ای در تحول جنبش اجتماعی و مبارزات آزادی خواهان مترقی می گشود.

کودتای ۱۲۹۹

بدین ترتیب شکست نهضت انقلابی جنگل وسیله ای شد در دست انگلستان تا قوای قزاق را به زیر نظر فرماندهی خود بکشد و به ترغیب و راهنمایی سیدضیاء الدین کودتای ۱۲۹۹ را ترتیب دهد. [۲۲] در هنگام اجرا عملیات این کودتا رضاخان بارها تردید نشان می دهد و می خواهد خود را از معرکه کنار بکشد ولی ترغیب، تشویق و وعده وعیدهای سیدضیاء الدین طباطبائی و فشارهای ماموران جاسوسی انگلیس از یک سو و رشوه هایی که دریافت می کند از سوی دیگر او را به شرکت در کودتا وامی دارد. بعد از کودتا سیدضیاء برای این که سردار سپه را در کنار خود نگه دارد موقعی که برای دریافت ریاست وزرایی به قصر فرح آباد نزد احمدشاه می رود و خود فرمان نخست وزیری می گیرد، لقب سردار سپه و مقام ریاست دیویزیون قزاق اعلیحضرت شاهنشاهی را نیز برای رضاخان میرپنج نیز دریافت می دارد. [۲۳]

متن فرمان به قرار زیر است:

“نظر به اعتمادی که به حسن کفایت و خدمت گذاری جناب میرزا سیدضیاء الدین داریم معزی الیه را به مقام ریاست وزراء برقرار و منصوب فرموده اختیارات تامه برای انجام وظایف خدمت ریاست وزرایی به معزی الیه مرحمت فرمودیم. حمادی الاخر ۱۳۲۹”

این یکی از اشتباهات احمدشاه بود که در اثر تاثیر و تلقین انگلیس ها از او سرزد. این عمل بعد از اقدامات محمدعلی شاه علیه اساس مشروطیت یکی از کارهایی بود که خاندان قاجار و مشروطیت را از مشروعیت انداخت. چرا که وقتی در حکومت مشروطه ملی، پادشاه خودش دارای اختیارات تام نیست، چگونه می تواند در غیاب مجلس به رئیس دولتی اختیارات تام بدهد، احمدشاه با دست زدن به چنین اقدامی در حقیقت علیه مشروطیت و مشروعیت خود اقدام کرد و اعتبار حکومت مشروطه سلطنتی و قانون اساسی را از بین برد. اگرچه او بعدها به این اشتباه خود پی می برد ولی متأسفانه این اشتباه جبران پذیر

نبود.

به مجرد این که موقعیت سید ضیاء به خطر می افتد سردار سپه زیرعهد و پیمان خود می زند و وسایل به تبعید فرستادن شریک کودتای خود، سیدضیاء را فراهم می سازد و خود مستقلاً وزارت جنگ را به عهده می گیرد. وی در مقابل افسران قزاق که قبل از واقعه کودتا از او ارشدر بودند اظهار فروتنی، خضوع و رفاقت می کند تا بدین وسیله جلوی نارضایتی های آن ها را بگیرد.

رضاخان در هر نقطه از کشور امیرلشکری را برمی گمارد. طولی نمی کشد که سردار سپه و امیرلشکرهای وی همه چیز مملکت و ملت را در قبضه قدرت درآورده آنچه در طرف مدت یک صد و پنجاه سال دوره سلطنت قجر و پیش از آن نزد روسای ایلات و گردنکشان بزرگ در سرحدات و نقاط مختلف مملکت از ملک، مال، جواهر و اسلحه جمع شده بوده است به دست این جمع می افتد و قسمت عمده بلکه مرغوب ترین آنها در تصرف سردار سپه درمی آید هرچه ملک مرغوب و خانه عالی است، مالک یا بناکننده اش نظامی است هر معامله نقدی بزرگ در مملکت می شود یک طرفش یا هر دو طرفش نظامی است. [۲۴]

قدرت نظامی متشکلی مرکب ازچهل هزارقزاق به گرد رضاخان جمع آمده بود. مخارج قوای قزاق بااستفاده ازمالیات هایی که دولت ازمردم می گرفت تامین می شد وهمین قدرت باعث می شود که سردار سپه به خود جرات داده از احمدشاه بخواهد او را رئیس دولت کند. شاه به شرط فراهم نمودن وسایل سفراوبه فرنگ این کار را می پذیرد رضاخان نخست وزیر می شود و احمد شاه را تا بندرانزلی مشایعت می کند. تحت این شرایط بود که احمد شاه به فرنگ رهسپار شد و قدرت خود را کلاً از کف داده و حالا دیگر وسایل آماده بود نقشه انقراض قاجاریه چیده می شود و رضاخان نامزد ریاست جمهوری و سپس شاهنشاه می گردد. می بینیم حس آزادی خواهی رضاخان برای به دست گرفتن قدرت کامل هر روز پیش از گذشته افزایش پیدا می کند.

نتایج تاریخی

بعد از این که احمدشاه عازم فرنگ شد. رضاخان ابتدا با محمد حسن میرزا بنای خوش رفتاری گذارد اما مدتی نگذشت که چون احتیاجش مرتفع شد، آن چنان با او بدرفتاری کرد که به نوشته عده ای مدت ها کاراین شاهزاده قاجار گریه بود و بارها افراد او را با چشمان پف کرده دیده بودند.

احمدشاه بعدها به اشتباه خود درباره صدور فرمان نخست وزیری در غیاب مجلس برای سیدضیاء که خلاف اصل مشروطیت است پی برد به همین سبب بارها خود را سرزنش کرد. احمدشاه کسی بود که زیر بار امضاء قرارداد ۱۹۱۹ نرفته بود. او حاضرنشد برای باقی ماندن در مقام پادشاهی، دست به چنین عملی بزند و با دشمنان ملت و عوامل خارجی وارد سازش و همکاری گردد؛ او به ویژه بعد از کودتا بر اصول مشروطیت و استقلال اصرار ورزید. با وجود این که علاقه به اجرای قانون اساسی نشان می داد، ولی توانایی انجام آن را نداشت. در این زمینه گفتگویی را که بین یحیی دولت آبادی و احمدشاه شده است نقل می کنم: "از او پرسیدم اعلیحضرتا کی شما را پادشاه کرده است؟ می گوید: خدا. می پرسم در ظاهر با اراده کی تخت و تاج تسلیم اعلیحضرت شده است؟ والا بدیهی است همه کار به مشیت الهی است. می گوید: با اراده ملت. می پرسم: آیا عهدي میان اعلیحضرت و ملت هست که از روی آن عهد و ظایف ملت و سلطنت معین بوده باشد؟ می گوید: بلی قانون اساسی. می پرسم: پس چرا متروک مانده است؟ می گوید: من سعی می کنم به قانون اساسی رفتار شده باشد. می گویم: اعلیحضرتا، ارادت بی ریب و ریایی که نسبت به وجود مقدس دارم مرا وامی دارد بی ملاحظه این جمله را عرضه دارم. اگر در این مملکت کسی پیدا شد که به این قانون بهتر از اعلیحضرت رفتار کرد و پادشاه ایران خواهد بود، از شنیدن این جمله رنگ شاه تغییر کرده آثار ملامت از صورتش نمایان می گردد." [۲۵]

ازسوی دیگر احمدشاه در مذاکراتی که در فرنگ با انگلیس ها کرد به آنها فهمانید که برای استقلال ایران ارزش و احترام قائل است. تربیت یافتن در دامن مردانی چون ناصرالملک تازه دروی هویدا می شد. او می گوید: "هرگاه بخواهید با ابقای من استقلال ایران ضایع شود مرگ را ترجیح می دهم و آن چنان سلطنتی را نمی خواهم که متضمن بندگی ملت ایران و مملکت باشد " او در مذاکراتی که با رحیم زاده صفوی فرستاده مدرس و اقلیت مجلس پنجم داشت در مورد بازگشت به ایران می گوید: "انگلیس ها آشکارا می گویند با من نمی شود کار کرد. با تجربه هایی که کرده ام این قدر دانسته ام که دوستی سیاسیون خارجه خیری ندارد ولی دشمنی آنها مضر است. ما باید به فکر خودمان باشیم هر روزی که بتوانیم خودمان را روی پای خود نگاهداریم خواهی دید که آنها اول کسی هستند که دست دوستی به سوی ما دراز می کنند." [۲۶]

احمدشاه معنی "خود به فکر خود بودن" را دیر فهمید و گرنه ترک میدا

ن نمی کرد و در کنار مردم می ماند و به فرنگستان رهسپار نمی شد. شاید به قول فردوسی " فره ایزدی" و به قول امروزی "باور مردم" را نسبت به خود از دست نمی داد و کشتی متلاطم و "چهار موجه میهن" را بدون ناخدا نمی گذاشت. این بزرگ ترین ایراد بر احمدشاه بود. بهر حال جای احمدشاه را باید کسی می گرفت که قدرت سازش با بیگانه را می داشت و اصل مشروطیت را به هیچ می انگاشت. زیرا استعمار احتیاج به پادشاه مستبد دارد. مستبدی که همه قدرت ها در او متمرکز شود تا بتوان از او برای رسیدن به اهداف و مقاصد استعماری بهره گرفت و به آسانی بر منابع و ثروت ملی ایران چنگ انداخت و آن را به تاراج برد.

برای انگلیس ها مهم نبود چه کسی در ایران بر سر کار باشد آن ها می خواستند منافع خود را حفظ کنند، می خواستند مقاصد اقتصادی و سیاسی آن ها در ایران عملی گردد. بی آن که لازم باشد برای حفظ سیاست خویش متحمل ضرر مادی بگردند و بلکه بتوانند مخارجی را هم که در ایام جنگ به جهت حفظ منافع خود در جنوب ایران صرف تاسیس پلیس نموده بودند، هر قدر بشود، پس بگیرند و هم آرزو داشتند برمدت امتیازات خود در ایران، مخصوصا نفت جنوب و بانک شاهی بیا فزایند. سردار سپه در مذاکرات خصوصی که با انگلیس ها داشت، انجام این مقاصد را وعده داده بود. پس دلیلی نداشت که از او حمایت نکنند.

قیام سعادت

بدین ترتیب است که مامورین جاسوسی انگلستان سردار سپه را نامزد می کنند و برای این که قدرت سیاسی را بدست این عنصر نظامی بسپارند، باید ابتداء شرایط اجتماعی و افکار عمومی را به نفع او آماده کنند. انقلاب گیلان، نهضت خراسان، قیام آذربایجان، کودتای سوم اسفند، اعلامیه های رضاخان به عنوان فرماندهی کل قوا خطاب به مردم برای نجات ایران، رئیس الوزرای و دعوی او در مبارزه با ارتجاع و برای ترقی خواهی، همه عواملی بودند که رضاخان از آن ها به نفع خود استفاده می کرد. کمک های مالی و غیرمالی انگلستان اگرچه او را به یکی از مردان قوی سیاست ایران مبدل ساخته بود اما این هنوز کفایت نمی کرد، زیرا گروه مخالفین رضاخان را در مجلس افرادی تشکیل می داند که هم در داخل جامعه اعتبار داشتند و هم در مجلس از کمیت و کیفیت قابل توجهی برخوردار بودند. برای خلع سلاح آن ها باید تدابیر جدی تری به کارگرفته می شد.

برای جلب توجه مردمی که به دلایل طرفداری از مدرس و دسته اش با رضاخان مخالفت می کردند بزرگ ترین تدبیر "قیام سعادت" و داستان شیخ خزعل بود که انگلیس ها به آن دامن زدند، آن را اداره کردند و به نحوی که خود می خواستند پایان بخشیدند.

قبلا درباره این قیام تبلیغات زیادی به راه انداختند که خزعل می خواهد به اتفاق ایلات جنوب، خوزستان را از ایران جدا کند و... پس رضاخان برای سرکوب عازم اصفهان شد و از آنجا به سوی خوزستان حرکت کرد. خزعل وایل بختیاری بدون جنگ و خونریزی جدی تسلیم شدند. از این مانور سردار سپه استفاده های زیادی کرد. این نقشه به اندازه ای با مهارت و دقت ترتیب داده شده بود که حتی سفارت روس و گروه سوسیالیست های مجلس از سردار سپه به عنوان فردی که با مدرس (به عنوان یک عنصر مرتجع) مبارزه می کند و علیه "قیام سعادت" و شیخ خزعل که ساخته و پرورده ی دست انگلیس ها هستند می جنگد یاد کردند.

رضاخان پس از بازگشت از "فتح بزرگ" کتاب قطوری به رشته تحریر در آورد. این کتاب را دبیر اعظم بهرامی به نام رضاخان نوشته است. در آن دقایق و چگونگی پیروزی خود را شرح داده است. در کتاب فوق نحوه تسلیم شدن شیخ خزعل مندرج است. این کتاب بعد از انقراض قاجاریه از خانه ها جمع آوری شد. یکی دیگر از شگردهای این "فتح بزرگ" آن بود که سردار سپه هنگام بازگشت از خوزستان از راه بغداد، پس از زیارت اماکن متبرکه به تهران بازگشت. روزنامه های طرفدار او جریان پیروزی و زیارت رضا خان را از بغداد تبلیغ کردند بدین ترتیب عده زیادی از مخالفین عامی و مذهبی دست از مبارزه علیه او برداشتند.

توسل به روحانیت

اتحاد نظامیان یا روحانیان برای به دست گرفتن قدرت، در ایران از سابقه دیرین برخوردار است. روحانیت همواره هم دست دیکتاتورها بوده و به قدرت لایزال پادشاه مستبد مشروعیت داده است.

رضاخان از روزهایی که پایه های قدرت خود را بنا می گذارد هرگز از تظاهر مذهبی غفلت نمی کرد. در شب های احیاء دسته سینه زنی راه می اندازد. بازار تهران را قرق می کند. جلودار دسته می شود گاه گل به سر می مالد. [۲۷] و این کار را به مدت سه سال پی در پی ادامه می دهد و برای جلب نظر مردم ساده و عامی "اشک ریا به خانه خدا میریزد".

رضاخان برای این که رضا شاه شود ابرار روحانیت و تزویرورای مذهبی را به خدمت خود می‌گیرد. اغلب روحانیون کاسب مسلک، رضاخان را تایید می‌کنند. "یکی از کسانی که در تایید رضاخان عمل می‌کند شیخ عبدالکریم عراقی سلطان آبادی است که در قم حوزه ریاست مفصلی با خرج گزاف برپا نموده، طلاب علوم دینی را دور خود جمع می‌کند. او روی ملت تاثیر می‌گذارد و در هرگونه هیجانی که بخواهد از طرف توده ملت برضد ارتجاع تحریک شود مدخلیت دارد، مخصوصا در جلوگیری از نشر افکار کمونیستی در جامعه ایران، به عنوان مخالف مذهب بودن" [۲۸] بسیار فعال است.

رضاخان برای تاثیرگذاری بر روی افکار عمومی، ازهر وسیله‌ای استفاده می‌کند. آیت‌اله ابولحسن اصفهانی و آقامیرزا حسین نائینی به علت دخالت در امور سیاست، از عراق تبعید می‌شوند، مدتی در قم اقامت می‌کنند، رضاخان برای جلب نظر این دو روحانی پا درمیانی می‌کند با آمدن سفیری از سوی امیرفیصل شاه عراق و گرفتن پولی بابت خرج سفر، دوآخوند مذکور به خانه‌های خود باز می‌گردند. سردار سپه، یکی از صاحب‌منصبان ارشد نظامی را با آقایان به عراق می‌فرستد. صاحب‌منصب نظامی "هنگام بازگشت شمشیری از طرف حضرت عباس، سپهسالار حسین‌بن علی در واقعه عاشورا (عوام ایران و بلکه خواص هم، به نیروی روحانی ابوالفضل العباس معتقدند) برای سردار سپه آورده بالای او را به این تشریف مشرف می‌سازد." [۲۹]

علاوه بر این تمثالی از علی‌ابن ابیطالب با خود می‌آورد و به سردار سپه تقدیم می‌کند. آخوند معروف آقامیرزا حسین نائینی نامه‌ای برای سردار سپه ارسال می‌دارد و در آن چنین می‌نویسد:

"و محض کمال میمنت و تبرک یک قطعه تمثال مقدس را که از قدیم در خزانه‌ی مبارکه محفوظ است از جناب مستطاب ملاذالانام آقای سیدعباس کلیددار روضه منوره برای حرز آن وجود اشرف درخواست شد و اینک به ضحابت جناب اجل اکرم سردار رفعت دام تاییده تقدیم می‌نمایند بهترین تعویذ و حافظ آن وجود اشرف خواهد بود انشاله تعالی." [۳۰] به همین مناسبت شترها قربانی می‌کنند و مطبوعات طرفدار رضاخان جنجال راه می‌اندازند و ملت خوش‌باور را جلب می‌کنند.

اتحاد بین قدرت نظامی و روحانیت تا جایی پیش می‌رود که رئیس‌الوزراء دستور می‌دهد مطبوعات به وسیله روحانیت سانسور و کنترل شود. بدین وسیله قدرت نظامی و قدرت ارتجاع مذهبی متفقا "به جان آزادی و آزادیخواهان می‌افتند. فرمان رضاخان در این باره چنین است.

باید ناظر شرعیات حدود مسئولیت و نظارت قانونی خود را از هر حیث چه نسبت به مطبوعات و چه نسبت به "پیس"های نمایشهایی که داده میشود کاملاً رعایت کرده و از اجازه درج و نشر مسائلی که برخلاف موازین شرع انور و مصرحات قانونی است و همچنین از تصدیق نمایشهایی که مضر به اخلاق اجتماعی و دیانتی است اجتناب و خودداری نماید... [۳۱] هم اوست که هنگام بمباران مدینه در اثر جنگ داخلی بین دو طایفه وهابی و صاحب‌الاحساء "مشوش" میشود و دستور میدهد همهی کشور به مدت بیست و چهار ساعت عزاداری نمایند. [۳۲]

یورش به مطبوعات

یکی از دستاوردهای انقلاب مشروطیت آزادی مطبوعات بود که علیرغم همهی فشارهای حکومت، به ویژه فراترازهمه سدهایی که دولت نظامی سردار سپه به وجود آورده بود بالاخره به فعالیت خود ادامه میداد. گاهی فشار تا حدی بود که بعضی از روزنامه‌ها مجبور به تعطیل میشدند یا صاحب روزنامه، روزنامه‌ی دیگری تحت نام تازه‌ای تاسیس میکرد.

رضاخان سعی داشت روزنامه‌نگاران را با پول خریداری کند. جالب است که در موارد زیادی هم موفق میشد. اما آن دسته از مدیران روزنامه‌ها که تن به نوکری و خریداری شدن نمیدهند مورد آزار رضاخان قرار می‌گیرند:

این بود که رضاخان مدیر روزنامه "حیات جاوید" را مورد ضرب و شتم قرار میدهد و با مشت خود دندانهای او را خرد میکند. مدیر روزنامه "ستاره ایران" را با سیصد ضربه شلاق مضروب و مجروح می‌سازد. هم او بود که به قزاق‌های خود دستور داد تا به دفتر روزنامه "وطن" ریختند مدیر آن را که مرد آزادی‌خواهی به نام میرزا سیدهاشم خان بود به طوری کتک زدند که مشرف به مرگ شد و دفتر روزنامه او را آتش زدند. [۳۳]

رضاخان با توسل به حکومت نظامی، سه روزنامه مترقی "حقیقت"، ارگان سندیکاهای کارگری که به وسیله سیدمحمد دهگان انتشار می‌یافت و کارگران را با حقوق و آزادی‌های دموکراتیک آشنا می‌ساخت و نیز "ستاره سرخ" و "طوفان" که هر دو مدافع ایدئولوژی مارکسیستی بودند بست. [۳۴]

سردار سپه نخست‌وزیر شده و دوره مجلس چهارم به پایان رسیده بود، هنگام انتخابات مجلس پنجم است. او می‌خواهد از این انتخابات نیز برای بالابردن و جاهت خود استفاده کند، تمام اسباب تبلیغات و ابزار قدرت در تهران و شهرستان‌ها را به اختیار خود دارد. پس آن چنان ترتیب می‌دهد که: اولاً در تمام حوزه‌های انتخاباتی از او به عنوان نماینده اول نام برده شود، ثانیاً نمایندگان مجلس اشخاصی باشند که با سیاست شخصی او موافقت داشته باشند. بدین طریق است که حکومت‌ها و نظمی‌ها برای اشخاصی که دارای وجاهت ملی هستند و با سردار سپه موافق‌اند، تبلیغات می‌نمایند. علیرغم همه این اختیارات و قدرت‌های تبلیغاتی بسیاری از کسانی که برای خود اصولی داشتند و منافع مملکت و مردم را بر منافع شخصی خود ترجیح می‌دادند در این مجلس انتخاب می‌شوند و می‌بینیم در مواقع لزوم غیر از منافع مردم حرفی نمی‌زنند و عملی مرتکب نمی‌شوند، این خود مایه ناخشنودی سردار سپه می‌گردد.

میان اقلیت مجلس که رهبری آن را یک معمم و روحانی مشهور مثل شیخ حسن مدرس به عهده دارد و برای بدست گرفتن قدرت مبارزه می‌کند از یکسو و رضاخان از سوی دیگر جنگ و کشمکش برقرار می‌شود. مدرس می‌خواهد احمدشاه را به مملکت بازگرداند و رضاخان برای منصرف کردن واحیاناً از میدان بدر کردن مدرس حیل‌های زیادی به کار می‌گیرد که هیچ کدام مفید واقع نمی‌شود. وقتی سردار سپه با سمت رئیس الوزراء توسط اقلیت مجلس استیضاح می‌شود. بالاخره طاقت خود را از دست می‌دهد و در میان مجلس از فرط عصبانیت با صدای بلند به مدرس می‌گوید: "شما محکوم به اعدام هستید من شما را از بین خواهم برد". در این روز رضاخان با قلدری تمام، عده‌ای از او‌باش و ارادل شهر را به مجلس گسیل می‌دارد. آنها طوری رفتار می‌کنند که اقلیت قادر به استیضاح نمی‌شود و همان روز او‌باش، مدرس و کارزونی و حائریزاده را کتک مفصلی می‌زنند.

نقش مدرس

رضاخان یک بار دیگر در کمال جسارت آیین مجلس و بازی دموکراسی نیم‌بند آن روز رازی‌ریا می‌گذارد و برخلاف قانون اساسی رفتار می‌کند. اقلیت از مجلس فراری می‌شود. جالب این است که سلیمان میرزا بر این عمل غیردموکراتیک صحه می‌گذارد و منفردین با سکوت خود آن را تایید می‌کنند. بعد از این واقعه سردار سپه ابتداء سعی می‌کند با ترور مدرس شر او را از سر خود کم کند. بدین منظور روزی که خود او از تهران غایب است دو نفر را برای ترور مدرس می‌فرستد.

ضاربین دو تیر به سوی شیخ قشمه‌ای پرتاب می‌کنند، زخمی می‌شود اما نمی‌میرد. زخمی شدن مدرس باعث مظلومیت او شد بر مخالفت خود با رضاخان می‌افزاید مظلوم پرستی مردم، رضاخان را به وحشت می‌اندازد تا این که رضاخان با همه‌ی کله شقی، ناچار به این نتیجه می‌رسد که با مدرس باید توافق کند، این یک توافق تاکتیکی است. رضاخان ضعف بزرگ مدرس را پیدا می‌کند و از آن راه به او نزدیک می‌شود. بهتر است شمه‌ای از شخصیت مدرس و سابقه او را در این جا نقل کنیم:

مدرس ریاست طلب است. او در دوره اول از اصفهان به عنوان عضو مجلس شورای ملی انتخاب شده چهار دوره بعد یا از تهران یا از اصفهان نماینده مجلس بوده است. او در اسباب چینی و پشت هم‌اندازی، قدرت مخصوص و پشتکار شدید داشت. مدرس با وجود آمد و شد زیاد با رجال دولت و اعیان مملکت بازجنبه طلبگی خود را از دست نداده روی گلیمی می‌نشیند منقل آتشی برابر خود می‌گذارد و اسباب قلیان و چای را کنار و روی منقل می‌چیند با یکی دو سه جلد کتاب مذهبی که در کنار او هست هر کس بر او وارد شود دارای هر مقام باشد باید روی زمین و بر روی همان گلیم بنشیند. مدرس می‌خواهد به مردم به فهماند که به دنیا بی‌اعتناست در صورتی که گفته می‌شود به پول کلا "علاقه بسیار دارد و از هر کجا و بهر عنوان باشد با یک صورت‌سازی از دخل نمودن خودداری ندارد. مدرس در انتخابات مجلس شورای ملی دخالت می‌کند از اشخاص متمول، تجار و غیره پول می‌گیرد که صرف انتخاب شدن خودش و آنها بکند و البته ناچار است قسمتی از آنها را هم خرج نماید. [۳۵]

علاوه بر این، همه می‌دانید که نقطه ضعف بزرگ مدرس قدرت‌طلبی است او میل داشت همه در برابرش تسلیم باشند و در اختیار او قرار گیرند. رضاخان در این بازی خود را آن چنان تسلیم مدرس می‌کند و آن چنان خود را در برابر او حقیر و بیچاره جلوه می‌دهد که امر بر آخوند زیرک مشتبّه می‌شود. مدرس دو وزیر به کابینه سردار سپه می‌فرستد و اتحاد بین مدرس به عنوان رهبری مذهبی حاضر در سیاست و رضاخان به وجود می‌آید. ظاهراً "رضاخان خود را مطیع مدرس می‌نمایاند. یحیی دولت‌آبادی معتقد است سردار سپه برای این که او را راضی نگهدارد گاهی با او خلوت کرده در موضوعاتی بی‌اهمیت با او شور می‌کرده است. [۳۶] بدین ترتیب تمام ظواهر امر را برای به دست گرفتن قدرت آتی مهیا می‌سازد و مخالفین خود را در مجلس و در خارج از مجلس آرام و خلع سلاح می‌کند. به هنگامی که کوشش مدرس برای بازگردانیدن احمدشاه به نتیجه نزدیک می‌گردد رضاخان با استفاده از عوامل خود "بلوای نان" را به راه می‌اندازد و همه مخالفین را دستگیر و مدرس را وارد می‌سازد به تصمیم اهل مجلس دستور تیراندازی به روی مردم بدهد، پس برقراری

حکومت نظامی به وسیله مجلس تصدیق و تأیید می‌شود. این چنین است که قدرت مذهبی برای به قدرت رسیدن وارضاء تمایلات سلطه‌طلب و شاهندگی (Autoritaire)، خود در اختیار قدرت سرکوبگر نظامی قرار می‌گیرد و به بهترین شکل شرایط سلطه بر مردم را فراهم می‌سازد.

جمهوری خواهی رضاخان!

پس از این که سردار سپه در مقام خویش استحکام حاصل می‌کند با کمال شتاب همه‌ی قوای فکری و عملی خود را به کار می‌اندازد که به سلطنت قاجار پایان داده مالک مطلق‌العنان مملکت شود. هیچ محدودیت داخلی و خارجی در پیش پای او نیست مگر محذورات قانون اساسی که تنها تکیه‌گاه خانواده محمدعلی شاه است و سلطنت را طبق متمم آن، در خانواده خود تثبیت کرده بود، به همین سبب رضاخان به فکر جمهوری می‌افتد. نقشه‌کشانش گمان می‌کنند چون عنوان جمهوری به میان آید، قانون اساسی که روی اساس مشروطیت ساخته شده، لغو می‌شود، احمدشاه و خانواده او از میان می‌روند، و سردار سپه با امکانات و اسبابی که در سراسر مملکت فراهم ساخته به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود. اما مدافعان خارجی جمهوری در ایران یعنی انگلیس‌ها، ترجیح می‌دهند سلطنت در ایران باقی بماند. زیرا حکومت جمهوری که حکومت استعداد و استحقاق است نسبت به پادشاهی یک گام به شرکت مردم در امور خود نزدیکتر است و آنها که نمی‌خواهند مردم در امور دخالت کنند باید به بهانه این که مملکت هنوز استعداد جمهوریت را ندارد ریاست جمهور را به سلطنت مبدل سازند.

“به هر حال زمره جمهوری‌طلبی یک مرتبه به گوش‌ها می‌رسد و سردار سپه عاشق مقام سلطنت فعال مایشاء، جمهوری‌خواه می‌شود و مستبدین شاه‌پرست بیش از ملیون جمهوری‌خواه حقیقی سنگ جمهوری‌طلبی را به سینه می‌زنند... از سفارت انگلیس که هرچه هست امپراطوری است تبلیغات جمهوری تراوش می‌کند و از سفارت روس بلشویک که غیر از جمهوریت چیزی نیست هر چه شنیده می‌شود برضد این جمهوریت است و فاش به همه کس می‌گویند این مقدمه سلطنت استبدادی و لغو کردن قانون اساسی است.” [۳۷]

رضاخان با طرفداری از جمهوری توانسته بود نظرات اتحاد جماهیر شوروی را نسبت به خود جلب کند. روشنفکران مدافع اتحاد جماهیر شوروی او را عملدار مبارزه برضد روحانیون مرتجع و تسلط اجنبی یعنی امپریالیسم انگلیس تشخیص داده بودند، رضاخان به سال ۱۳۰۴ (۱۹۲۵) از حمایت بی دریغ اغلب این قبیل از روشنفکران برخوردار بود

و اگر در فاصله ۱۳۹۹ تا ۱۳۰۴ بسیاری از جنبش‌های کارگری و سندیکایی را سرکوب ساخت و روزنامه‌های مترقی را بست، روشنفکران فوق‌الذکر هیچ کدام را به حساب دیکتاتورمنشی او نگذاردند، بلکه همه‌ی آنها را به پای افکار ترقی‌خواهی و مبارزه او علیه فئودالیسم گذاردند و با سیاست اپورتونیستی و ابن‌الوقتی غیرقابل تصویری کودتای بیست و پنجم فوریه ۱۹۲۱ (سوم اسفند ۱۲۹۹) را سقوط حکومت فئودال‌ها و استقرار حکومت بورژوازی خواندند و چنین تصور غلطی را به نام روشنفکران مدافع پرولتاریا انجام داده در مقالات متعدد نوشتند: "این کودتا دنباله و نتیجه مبارزه بزرگ در داخل طبقه فئودال، مبارزه علیه فئودال‌ها و طبقات بالای بورژوازی است." [۳۸] قصد و هدف اصلی رضاخان به دست گرفتن قدرت بود مساله جمهوری با سلطنت برایش مطرح نبود، آن گاه که می‌دید از طریق جمهوری به مال خود می‌رسید جمهوری خواهی شد و زمانی که با مخالفت جناح مذهبی روبرو می‌گردید از جمهوری خواهی انصرا فکرها از طریق "قانونی" یعنی با توسل به قانون اساسی عمل می‌کرد.

رضاخان نه اجازه و نه ظرفیت و کیفیت تندروی و "انقلابی‌گری" را داشت. او یک انقلابی نبود که عزم در هم ریختن روابط و سنن کهنه اجتماعی را در سر داشته باشد اواز داده‌های تئوریک و دنیای پیشرفته و مترقی اطلاع نداشت، پس چگونه می‌توانست ترقی‌خواه و آزاده باشد.

رضاخان اصولاً طرحی برای جامعه نوین ایرانی در سر نداشت مدعیان امروزی این فرضیه بی‌اساس چون میدان دیالوگ سازنده و آرام را خالی می‌بینند این سو و آن سو به شعار پراکنی‌های خالی از واقعیت می‌پرازند که هیچ‌یک با واقعیات تاریخی ایران سازگاری ندارد.

رفتار دیکتاتوری به ذات او آمیخته بود، اگر اجازه بروز و ظهور آن را در این دوره پیدا نمی‌کرد فقط به لطف دست آوردهای انقلاب مشروطیت، قانون اساسی، مجلس و در اثر مجاهدت‌های مردان معتقد به این دستاوردها بود، وگرنه رضاخان یک شبه تمام اساس مشروطیت را در هم می‌پیچید و طرح نظامی‌گری و اساس وابستگی، نوکری و چاکری بیگانه را خیلی زودتر، دوباره می‌گسترانید. این مشروطیت، قانون اساسی و مجلس و مردان معتقد به مشروطه ملی بودند که افسار رضاخان را می‌کشیدند و او را وادار می‌ساختند قدرت را از طریق قانون و با توسل به قانون اساسی و مجلس بدست آورد نه به زور سرنیزه و قلدری و نظامی‌گری و نه به وسیله سرسپردگی به بیگانه پرستی.

تجدید قوا و تشدید فعالیت

با وجود این که اکثریت مجلس را عوامل رضاخان تشکیل می‌دهد ولی بر سر مسأله جمهوری، باز درمجلس در اقلیت است زیرا بسیاری از نمایندگان می‌دانند با رای دادن به جمهوری عمل‌امشروعیت خود را که نمایندگی مجلس سلطنت مشروطه است لغو کرده‌اند. بالاخره تظاهرات مردم در مقابل مجلس و حضور سردار سپه درمجلس برخورد او با موتمن‌الملک باعث می‌شود رضاخان دست از جمهوری‌خواهی خود بردارد و با یک ماده واحده سلطنت قاجار را در مجلس منحل سازد و خودش را گردد. پس به تمام عوامل خود در ایالات دستور می‌دهد تلگرافات و تقاضا نامه‌های عریض و طویل برای خلع قاجار و نصب او به سلطنت به مجلس شورای ملی ارسال دارند در عین حال خود سردار سپه برای رسیدن به مقصود دست به اقدامات زیر می‌زنند:

۱- درجه دادن به صاحب‌منصبان ارشد قزاق - شرکاء کودتا - و آرام نگاه داشتن کسانی از آنها که با وزارت و ریاست وی و پادشاهیش باطنا مخالف بودند.

۲- موافق کردن رؤسای روحانی مرکز و ولایات با این مقصد و انصراف آنها از حمایت سلطان احمدشاه و ولیعهد.

۳- تبلیغات درباره کارهایی از آبادی مملکت و امنیت طرق و شوارع و توسعه دایره‌های نظامی و معارفی و اقتصادی که مردم بدانند از قاجاریه در مدت یک صد و پنجاه سال سلطنت خود کاری برای ملک و مملکت ساخته نشد و او در ظرف مدت کم این همه کارهای سودمند انجام داده است.

۴- به دست آوردن دل شاهزادگان قجر غیراز ولیعهد، با برآوردن خواهش‌های آنها و روی خوش نشان دادن به یک یک ایشان به طوری که آنها امیدوار بشوند در سلطنت وی بیشتر خوشوقت و خوشبخت خواهند بود تا در سلطنت سلطان احمدشاه.

۵- آنچه که از کارهای دیگر او مشکل‌تر است، راضی کردن دولتهای دیگر (غیر از دولت انگلیس) می‌باشد. مخصوصا روس بلشویک، سردار سپه با این که از روسها نهایت تنفر را دارد و در دوران قزاقی خویش از دست صاحب‌منصبان روسی صدمه بسیار خورده است و در این دوره هم موجودیت او برای جلوگیری از نفوذ فکر و سیاست روس بلشویک است. در ایران با روسها به ظاهر طوری رفتار می‌کند که آنها در عین رنجش باطنی که از او دارند ناچارند به او وانمود کنند که او را دوست و طرفدار خویش می‌دانند. چنان که یکی از نمایندگان رسمی روسها می‌گفت چون

هیچ سوسیالیستی در ایران قو^۳تی ندارد که ما بتوانیم به دست او مقاصد خود را در مقابل سیاست انگلیس پیش ببریم، ناچار هستیم از همان راه که آن‌ها رفته و می‌روند برویم و با سردار سپه بسازیم که از راه دولتی کارهای ما را انجام بدهد و یک باره خود را در آغوش سیاست دشمنان ما نیاندازند.

سردار سپه لازم دارد که توده‌ی ملت به او نزدیک و با او موافق باشند و این کار آسانی نیست چه درباریان و روحانی‌های مخالف او، میان او و ملت حایل هستند و به اصطلاح توده ملت شمشیری در دست دشمنان او می‌باشند. گرفتن این شمشیر از دست آن‌ها کار بسیار مشکلی است. چنان که رضاخان به بهانه جمع کردن اعانه برای بدبخت شدگان، در مدرسه نظام جشنی برپا کرد و مخارج اساسی آن را خود داد و هیاهوی زیادی در اطراف آن برپا کرد تا بلکه مردم تهران را بدان‌جا بکشاند. ولی مخالفین جلوگیری کردند و او به هزار و یک دلیل به آنچه انتظار داشت نرسید. در صورتی که او خود همه روزه و گاهی در یک روز دومرتبه با حامیان و عمال خویش بدانجا وارد می‌شد و ورودی^۴ بعضی را هم خودش می‌داد. [۳۹]

توطئه و تهدید

در همین روزها دست‌های استعمار فعالیت خود را از هر سو گسترش می‌دهد. حسین مکی یکی از گروه‌های فعال سیاسی را در تدارک موضوع انقراض سلسله قاجاریه چنین معرفی می‌کند:

“از واقعه جمهوری که سردار سپه و عمال وی تظاهرات زیادی کرده ولی نتیجه به عکس گرفته بودند این تجربه را آموخته که برای احراز موفقیت در موقع تغییر سلطنت هر چه ممکن باشد وسایل کار و مقدمات آن را خیلی کم سروصدا و در لفافه انجام دهند و تظاهراتی نکنند تا حریف هوشیار نشود. به همین جهت تا اواخر مهر ماه ۱۳۰۴ تظاهرات شدیدی علیه قاجاریه به عمل نیاموردند، ولی سردار سپه مخفیانه همه گونه پیش‌بینی‌های لازم و تدارکات خود را فراهم می‌آورد. منجمله چندی به شب نهم آبان مانده بود که خدایارخان به تدین، رهنما، دبیر اعظم بهرامی، سید محمد صادق طباطبایی، سلیمان میرزا، احیا السطنه و گویا میرزا کریم خان دشتی اطلاع داد که فردا سردار سپه قبل از طلوع آفتاب می‌خواهد شما را ملاقات کند. بهتر این است که شب را در منزل من بخواهید و صبح زود در تاریکی به منزل سردار سپه برویم... . رفتند و در اطاقی سردار سپه را ملاقات نمودند، سردار سپه تسبیح خود را از جیب درآورد و اظهار داشت من می‌خواهم با شما هم عهد بشوم که

درمسائل مهم مملکتی با یکدیگر متحد و متفق باشیم و سپس، سر تسبیح را خود به دست گرفت و آنها هر یک گوشه‌ای از تسبیح را گرفتند." [۴۰] بدین وسیله "تسبیح مقدس" عوامل استعمار انگلیس را به کار انداخت. در داخل مجلس دست‌نشانندگان امپراطوری انگلستان به فعالیت افتادند. سردهسته آنها در مجلس، تدین بود که ریاست مجلس را نیز کسب کرد. [۴۱] نماینده سمنان در مجلس پنجم، و از کسانی بود که برای ماده واحده، شب قبل از روز رأی‌گیری، در زیرزمین خانه سردار سپه امضا جمع می‌کنند. او به نام سردار سپه به خانه یک یک نمایندگان مامور می‌فرستد و مامور می‌گوید سردار سپه با شما کار دارد. وقتی نمایندگان به منزل سردار سپه می‌آیند او سعی می‌کند امضاء آنها را برای زیرمتن ماده واحده بگیرد، یحیی دولت‌آبادی ایستادگی می‌کند و بالاخره امضاء نمی‌کند. [۴۲]

نماینده سمنان همان شخصی است که وقتی نمایندگان مخالف ماده واحده علیه این ماده سخنرانی می‌کنند، در مجلس سرو صدا راه می‌اندازد و با هوچی‌گری متعرض می‌گردد، او سردهسته هوچی‌گران طرفدار رضاخان در مجلس پنجم است: دولت‌آبادی در وصف او می‌گوید: "سخن من به اینجا می‌رسد صدای مشت یکی از نمایندگان که به روی تخته خورده می‌شود بلند شد، می‌بینم همان شخصی است که شب پیش مرا تهدید می‌کرد، (منظور یاسایی است) می‌گویم: بدیهی است می‌خواهید بگویید حالا فشاری نیست ام‌ا^۳ شما هم حق نداشتید دیشب در مجلس معهود مرا تهدید نمایید. این سخن او را ساکت و شنوندگان را متحیر می‌سازد. [۴۳]

سید یعقوب انور، رهنما، دست‌غیب، محمدعلی بهرامی، علی اکبرخان داور و... با هو و جنجال استدلال‌های افرادی مثل میرزا یحیی دولت‌آبادی و مصدق و بهار و... را ناشنیده می‌گیرند و بالاخره ماده واحده را به شکل زیر به مجلس پیشنهاد می‌کنند:

ماده واحده: "مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت انقراض سلطنت قاجاریه را اعلان نموده و حکومت موقت را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی، به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می‌نماید. تعیین حکومت قطعی موکول به نظر مجلس مؤسسان است که برای تعبیر مواد ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود.

مدرس تازه متوجه می‌شود چه کلاهی بر سرش رفته و چگونه شرایط و زمینه را برای استقرار سلطنت پهلوی تدارک دیده است. مخالفت او مبنی بر این که ماده واحده "خلاف قانون اساسی است" کارساز نمی‌افتد از جمله کسانی که با این "ماده قانونی" مخالفت می‌کنند مصدق است.

نطق مصدق

قبل از مصدق، بهار مخالفت کرده بود، حکم اعدامش صادر شده بود، اما مأمور ترور به جای بهار، مدیر روزنامه "نهضت"، واعظ قزوینی را اشتباهاً به قتل می‌رساند. درهر حال علیرغم شرایط اختناق و خطر قتل و نابودی، دکتر مصدق در منزل موتمن‌الملک و مشیرالدوله که در مورد حضور در مجلس با او مصلحت می‌کنند می‌گوید:

"به توپچی و سرباز سال‌ها مواجب می‌دهند که یک روز به کار آید و از مملکتش دفاع کند، به وکیل هم در سال مواجب می‌دهند برای این که یک روز به کار مملکت بخورد و از قانون اساسی دفاع بکند، اگر ما امروز به مجلس نرویم به وظیفه نمایندگی خود رفتار نکرده‌ایم."

پس به مجلس می‌رود و نطق تاریخی خود را چنین ادا می‌کند:

"... آقایان می‌دانند که بنده حرفم از روی عقیده است و هیچ وقت تابع هوی و هوس و نظریات شخصی نیست. امروز هم روزی نیست که کسی در اینجا نظریات شخصی به خرج بدهد. و اگر کسی پیدا شود نظریات مملکتی و ملتی و اسلامی خود را اظهار نکند بنده او را پست و بی‌شرف و مستحق قتل می‌دانم... (درباره احمدشاه می‌گوید) بنده مدافع اشخاصی که برای وطن خودشان کار نمی‌کنند و جرئت و جسارت حفظ مملکت‌شان را نداشته باشند و در موقع خوب از مملکت استفاده نکنند و در موقع بد از مملکت غایب بشوند، نیستم..."

آن گاه درباره ماده واحده اضافه می‌کند: خوب آقای رئیس‌الوزراء سلطان می‌شوند و مقام سلطنت را اشغال می‌کنند. آیا امروز در قرن بیستم هیچ کس می‌تواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است، پادشاهش هم مسئول است، اگر ما این حرف را بزنیم، آقایان همه تحصیل کرده و درس خوانده و دارای دیپلم هستند، ایشان (رضاخان) پادشاه مملکت می‌شوند آن هم پادشاه مسئول، هیچ کس چنین حرفی نمی‌تواند بزند. اگر سیرقه‌قهرایی بکنیم و بگوییم پادشاه است. رئیس‌الوزراء، حاکم همه چیز هست این ارتجاع و استبداد صرف است. ما می‌گوییم که سلاطین قاجاریه بد بوده‌اند، مخالف آزادی بوده‌اند. مرتجع بوده‌اند، خوب حالا آقای رئیس‌الوزراء پادشاه شده، اگر مسئول شد که ما سیر قهقهه‌قهرایی بکنیم و مثل زنگبار بشویم، که گمان نمی‌کنم در زنگبار هم این طور باشد که یک شخص هم پادشاه باشد هم مسئول مملکت باشد. اگر گفتیم که یک شخص هم پادشاه باشد هم مسئول مملکت، اگر گفتیم که ایشان پادشاه باشد، مسئول مملکت باشد، اگر گفتیم که ایشان هم

پادشاه و مسئول مملکت باشد، اگر گفتیم که ایشان پادشاه و مسئول هستند، آن وقت خیانت به مملکت کرده‌ایم. برای این که ایشان در این مقام که هستند موثر هستند و همه کار می‌توانند بکنند، در مملکت مشروطه رئیس‌الوزراء مهم است نه پادشاه.

پادشاه فقط و فقط می‌تواند به واسطه رای اعتماد مجلس، یک رئیس‌الوزراء را به کار گمارد، خوب اگرما قائل شویم که آقا رئیس‌الوزراء پادشاه بشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند و همین آثاری که امروز از ایشان ترشح می‌کند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد، شاه هستند، رئیس‌الوزراء هستند، فرمانده کل قوا هستند، بنده اگر سرم را ببرند و تکه‌تکه‌ام بکنند و آقای سید یعقوب هزارفحش به من بدهد، زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم. بعد از بیست سال خونریزی، آقای سید یعقوب شما مشروطه طلب بودید؟ آزادی خواه بودید؟ من خودم شما را در این مملکت دیدم که بالای منبر می‌رفتید و مردم را دعوت به آزادی می‌کردید. حالا عقیده‌ی شما اینست که یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد، هم رئیس‌الوزراء، هم حاکم، اگر این طور باشد که ارتجاع صرف است. استبداد صرف است. پس چرا خون شهداء راه آزادی را بی‌خود ریختند؟ چرا مردم را به کشتن دادند، می‌خواستید از روز اول بیاید بگویید که ما دروغ گفتیم و مشروطه نمی‌خواستیم، آزادی نمی‌خواستیم، یک ملتی است جاهل، باید با چماق آدم شود، اگر مقصود این بوده بنده، هم نوکر شما و هم مطیع شما هستم، ولی چرا بیست سال زحمت کشیدیم؟ و اگر مقصود این بود که ما خودمان را عرض ملل دنیا و دول متمدنانه آورده، بگوییم از آن استبداد و ارتجاع گذشتیم. ما قانون اساسی داریم، ما مشروطه داریم، ما شاه داریم، ما رئیس‌الوزراء داریم، ما شاه غیرمسئول داریم که به موجب اصل چهار و پنج قانون اساسی از تمام مسئولیت مبرا است و فقط وظیفه‌اش این است که هر وقت مجلس رای اعتماد خودش را به موجب اصل بیست و هفتم قانون اساسی به یک رئیس دولت یا یک وزیری اظهار کرد آن وزیر میرود توی خانه‌اش می‌نشیند آن وقت مجدداً اکثریت مجلس، یک دولتی را سرکار می‌آورد. خوب حالا اگر شما می‌خواهید که رئیس‌الوزراء شاه بشود با مسئولیت، این ارتجاع است و درد دنیا هیچ سابقه نداشته که در مملکت مشروطه پادشاه، مسئول باشد. و اگر شاه بشود با مسئولیت، این خیانت به مملکت است.

مخالفین ماده واحده و موضع حزب کمونیست ایران

علیرغم همه‌ی تذاکرات و مخالفت‌ها، ماده واحده به تصویب اکثریت نمایندگان رسید. جالب است گفته شود از دوازده نماینده تهران، که

جملگی از نام‌آوران سیاست ایران بودند، فقط شاهزاده سلیمان میرزا اسکندری که به عنوان رهبر جناح سوسیالیست‌ها شناخته شده است، به ماده واحده رای داد. بقیه یا در جلسه رای‌گیری حاضر نشدند و یا مخالفت کردند. یازده نفر مخالف عبارت بودند از: میرزا حسن خان مستوفی‌الممالک، میرزا حسن خان پیرنیا (مشیرالدوله)، دکتر محمدخان مصدق، هاشم آشتیانی، سید حسن مدرس، میرزا حسین خان پیرنیا، موتمن الملک، سید حسن تقی‌زاده، میرزا حسین خان علاء، میرزا سیداحمد بهبهانی، میرزا احمدخان قوام (قوام‌السلطنه)، شیخ علی مدرس، بقیه کسانی که رای مثبت به ماده واحده دادند یا مرعوب رضاخان بودند یا عامل و دست‌نشانده استعمار انگلیس.

مدعیان مدافع زحمت کشان ایران سرکوب‌های نهضت‌های انقلابی را به وسیله رضا خان نادیده گرفتند، بستن روزنامه‌های آزادیخواه و مترقی را ندیدند، سرکوب جنبش‌های سندیکایی و کارگری را به روی خود نیاوردند، بعدها در تحلیل‌های خود نوشتند از روز اولی که رضاخان به عرصه سیاست قدم گذارد متکی به انگلیس بود، تا سال ۱۹۲۵ ظاهراً بسیاری به این حقیقت پی نبردند. در حالی که خیلی‌ها به دنبال نخستین حرکت‌های دیکتاتوریش با او به مخالفت برخاسته بودند. این جناح راست حزب کمونیست بود که با فرصت‌طلبی سر خود را زیر برف کرده بود و رضاخان را در همه جا تأیید می‌کرد. این حزب به اصطلاح سوسیالیستِ سلیمان میرزا اسکندری، که بعداً "موسس حزب توده شد، بود که رضاخان را تأیید می‌کرد و برپادشاهی او صحنه می‌گذارد. گروهی که به نام لیبرال و آزادی خواه مشهور است و ما آنها را ملی می‌خوانیم در برابر رضاخان با شدت هر چه تمام‌تر ایستادند و اتحاد بین رضاخان و انگلیس را با صدای بلند در همه جا پراکنده ساختند. مگر آقای سلیمان میرزا و سفیر روسیه "روتشتین" که از این ماجرای بزرگ بی‌خبر بودند.

آری موافقت سلیمان میرزا اسکندری به عنوان رهبر سوسیالیست‌های آن زمان تابع سیاست اتحاد جماهیر شوروی بود. چنین سیاستی، به رضاخان به عنوان کسی که در برابر ارتجاع مذهبی ایستادگی می‌کند، قول‌هایی هم به اتحاد جماهیر شوروی داده و با ننگ اصلاح‌طلبی و ترقی‌خواهی بلند کرده است نگاه می‌کرد. چنین سیاستی بر قرارداد ۱۹۲۱ صحنه می‌گذارد، چنین سیاستی مخالفین پادشاهی در ایران را که در داخل حزب کمونیست فعال بودند، یا قربانی می‌کرد و یا به تبعید مسکو گسیل می‌داشت. از جمله رهبران حزب کمونیست ایران در آن روزگار که زیر فرمان مسکو نرفتند و به مسکو تبعید شدند و بعد شامل تصفیه‌های استالین قرار

گرفتند عبارتند از: سلطانزاده، نیکبین و شرقی.

آبراهامیان نویسنده کتاب "ایران در فاصله دو انقلاب" اظهار می‌دارد: بدین ترتیب استالین به طور غیرمستقیم درویران ساختن حزب کمونیست ایران به رضاشاه مساعدت کرد. [۴۴]

در همان ایامی که جناح راست حزب کمونیست ایران به فرمان‌برداری از دستورات مستقیم مسکو در استقرار قدرت رضاخانی شراکت می‌کرد، قطعنامه‌ای به شرح زیر در رابطه با پادشاهی رضاخان در مسکو انتشار یافت که ما عین آن را در زیر نقل می‌کنیم.

"ایران نیاز به تغییر رژیم دارد و نه تعویض شخصیت‌ها، تعویض شخصیت‌ها به تغییر رژیم منتهی نمی‌شود. از این رو با توجه به مسئولیت سنگینی که مجلس موسسان در مقابل مردم به دوش دارد ما اعلام می‌کنیم که گزیدن (شخص دیگری به مثابه) شاه نتیجه‌ای جز تحویل کشور به امپریالیسم انگلستان ندارد. به عوض، اعلام جمهوری، تحصیل استقلال و تجدید حیات اقتصادی را مفتوح خواهد کرد... نمایندگان راستین مردم باید بگویند: سلطنت مرده است، زنده باد جمهوری. و در این اقدام بزرگ شما مورد حمایت کامل بورژوازی ترقی‌خواه، صنعتگران، روشنفکران، لیبرال‌ها، بخش‌های آگاه ارتش، افسران و کارگران خواهید بود، مرگ بر سلطنت و هواداران آن". [۴۵]

مجلس موسسان نیز در شرایطی به مراتب بدتر تشکیل شد و مواد قانون اساسی را تغییر داد. خاندان پهلوی را بر سرنوشت مردم ایران مسلط ساخت. رضاشاه، اولین پادشاه خاندان پهلوی وقتی زمام امور را به دست گرفت دمار از روزگار همه آزادی‌خواهان و ترقی‌خواهان درآورد. او در برابر انگلیس‌ها مثل موم نرم و در مقابل روشنفکران و طرفداران استقلال، آزادی و مشروطیت متجاسر و مقتدرالعنان بود. طمع رسیدن به قدرت بر او از آن جهت فائق بود که در قوای قزاق، به او آموخته بودند که در برابر فرماندهان و اربابان خود مطیع و در مقابل پایین‌دستان و ضعیفا جابر و غدا^۳ر باشد. رضاشاه، درهمه زندگی خود چنین بود. در مدت پادشاهی خود سرانه، قانون اساسی را زیر پا گذارد، مملکت را ملک شخصی خود انگاشت و با مردم ایران چون نوکران خود رفتار کرد. او خطری را که آن روز، نمایندگان آزادی‌خواه و قانونی مجلس تذکر دادند، درک نکرد و مفهوم پادشاه غیرمسئول را که روح مشروطیت ایران بود تشخیص نداد. وقتی پادشاه شد اولین کسی که به او تبریک گفت پادشاه انگلستان بود. [۴۶]

درباره این که رضاخان را انگلیسها برسرکار آوردند باید به گفته خود او استناد کرد. در یک جلسه مشاوره‌ای در منزل دکتر مصدق، در حضور مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، تقی‌زاده، حسین علاء مهدی‌قلی هدایت، محمد علی فروغی اقرار می‌کند. "ما انگلستان سرکار آورد." [۴۷]

با روی کار آمدن رضاشاه که از همان ابتداء قانون اساسی را ارج نمی‌گذارد، قدرت، تماما"، در دست شخص پادشاه متمرکز شد. او از دخالت مردم و نمایندگان‌شان در امور جامعه که بعد از مشروطیت، به مرور قوت یافته بود- و اگر هم چنان ادامه می‌یافت می‌توانست زمینه‌های رشد و ترقی اجتماعی و فرهنگی را فراهم آورد- جلوگیری کرد. او باعث شد که تقریباً تمامی احزاب فعالیت خود را کم یا تعطیل کنند. او به شدیدترین وجه سندیکاهای کارگری و اتحادیه‌های حرفه‌ای را که همه از دست آوردهای انقلاب مشروطیت و تغییرات تحولات اجتماعی و حرکت به سوی دموکراسی و آزادی بود سرکوب ساخت. رضاشاه از این نظر ضربه سهمگینی بر اساس ترقی و تحول مناسبات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و در نتیجه به رشد اقتصادی ایران وارد آورد. او هرگز به خطر بزرگی که مردان سیاست آن روز تذکر می‌دادند توجه نکرد. استدلال مصدق و دیگر مخالفین ماده واحده مصوبه نهم آبان ۱۳۰۴ متکی بر این بود که پادشاه مشروطه باید غیرمسئول باشد. او این روح قانون اساسی مشروطه و مشروطیت ایران را با زمختی و خشونت شدیدی زیر پا گذارد. این کار بزرگترین عاملی شد که رضاخان را به دیکتاتوری محض و ارتجاع مطلق کشانید. او را مطیع اوامر بیگانگان کرد و مشروطیت ایران را از مشروعیت انداخت. راز بقای مشروطیت در بسیاری از ممالک اروپا در همین است که پادشاه مشروطه، غیرمسئول می‌باشد و در امور قوای سه‌گانه مقرر، قضائیه و اجرائیه دخالت ندارد، در نتیجه، هم این سه قوه از نظر تفکیک قوا کمتر به مخاطره می‌افتند و هم سنت پادشاهی در این جوامع از خطر برچیده شدن مصون می‌ماند.

رضاشاه در تمام دوران پادشاهی خود، این اصل قانون اساسی را نادیده انگاشت. به همین سبب نیروی ملت نه پشت سر او بلکه در مقابلش قرار گرفت، پس مجبور شد هر روز بیش از گذشته به استعمار خارجی و عوامل داخلی آن تکیه کند. استعمار هم، همین را می‌خواست. (ومی خواهد) تا بتواند به دست شاه، با اختیار کاملی که شخص شاه مستبد دارد، به هدفهای استعماری و جهان‌گشایانه خود برسد و هر آن لازم دید بی‌آن که نیروی ملت یا نهادهای برگزیده او اختیاری داشته باشند،

عروسکی را که شاه نام دارد بردارد و دیگری را جایگزین او سازد. استعمار با رضاشاه چنین کرد و باید این چنین می‌کرد.

[۱] A study in modernisation of social institutions » ۱۹۶۰ stanford University p.p.۶۱-۶۲

[۲] ملک الشعراء بهار، "تاریخ مختصر احزاب سیاسی" شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۷، چاپ سوم، ص ۷۰

[۳] Jean Larteguy « visa pour l'Iran » ed. galimard ۱۹۶۸ p.p.۹۰-۱۶۶

[۴] حسین مکی "تاریخ بیست ساله ایران" جلد سوم ص ۱۸ و ۱۹

[۵] به نقل از بنانی، ص ۳۴۳ و ۷۴

[۶] azamadeh « The origin and early development of the persian cossakh brigade « the american slavic and
(est european review, vol xv (octobre ۱۹۵۶

[۷] نگاه کنید به "اسناد محرمانه خفقان ایران با کشف تلخیص" از سلسله انتشارات اداه کاوه برلن
تجدید چاپ و پیشگفتار تصحیح تکمیل اسناد و تنظیم اعلام به وسیله ابوالفضل قاسمی، انتشارات سپهر، تهران ۱۳۵۷،
ص ۱۱

[۸] دکتر یونس پارسا بناب "کودتای سوم اسفند رضاخان" علم و جامعه، شماره ۲۴، ص ۲۷

[۹] نگاه کنید به حیات یحیی، جلد چهارم تهران، انتشارات عطار، ص ۲۵۵

[۱۰] ابوالفضل قاسمی، "تاریخچه جبهه ملی ایران"، تهران ۱۳۵۷، انتشارات حزب ایران، ص ۶

[۱۱] Mohammad reza pahlavi « reponse a l'histoire » albin michel, Paris p. ۳۵

[۱۲] ملک الشعراء بهار، "تاریخ مختصر احزاب سیاسی"، ص ۷۴ و ۷۸

[۱۳] نگاه کنید به حیات یحیی جلد چهارم چاپ، سوم تهران، انتشارات عطار، ص ۲۵۵

[۱۴] دکتر یونس پارسا بناب، همان اثر به نقل از:

Edmond Ironside « the diaries of major général Ironside » London ۱۹۷۲ p.۱۴۹

[۱۵] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم، چاپ سوم، تهران، انتشارات عطار، ص ۲۷۷

[۱۶] ملک الشعراء بهار، "تاریخ مختصر احزاب سیاسی"، ص ۱۱

[۱۷] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، انتشارات عطار، تهران چاپ سوم، جلد ۴ ص ۹۴

[۱۸] احمد مهرداد :

Iran auf dem Weg zur Diktatur militäristierung und Widerstand ۱۹۱۹-۱۹۲۵ soak- verlag ۱۹۷۶ Hannover »

[۱۹] در دامی که شوروی‌ها برای او تعبیه دیده بودند افتاد و به دست قوای دولتی کشته شد.

[۲۰] کسی که سر میرزا کوچکان را در تهران به سردار سپه هدیه کرد.

[۲۱] سفیر ایران در شوروی بود که مدافع رضاخان در دولت مرکزی شد و این نه سیاست او بلکه از آن مسکو بود.

[۲۲] ابراهامیان

E.Abrahamian « Iran between two revolution » princeton university press, New Jersey ۱۹۸۲ p.۱۱۹

[۲۳] حسین مکی، "تاریخ بیست ساله ایران"، جلد سوم، کتاب فروشی محمد علی عملی، اسفند ۱۳۲۳، تهران ص ۱۳۰

[۲۴] یحیی دولت‌آبادی، جلد چهارم، تهران، انتشارات عطار، ص ۲۵۳

[۲۵] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم، انتشارات عطار، سال ۱۳۶۱، ص ۱۰۸

[۲۶] گزارش ۴ فروردین ۱۳۰۴، رحیمزاده صفوی، به نقل از حسین مکی، "تاریخ بیست ساله ایران"، ص ۱۳۴

[۲۷] ملک‌الشعراء بهار، "تاریخ مختصر احزاب سیاسی"، ص ۱۸۳ و حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران"، جلد سوم، ص ۲۳

[۲۸] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم، تهران انتشارات عطار، ص ۲۸۹

[۲۹] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم، تهران انتشارات عطار، ص ۲۹۲

[۳۰] حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران"، جلد سوم، ص ۲۴-۲۵

[۳۱] همان اثر ص ۳۱

[۳۲] برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به "اعلامیه علما" در تأیید رضاخان به هنگام جنگ خوزستان، ص ۱۸۱، همان اثر

[۳۳] نگاه کنید به حیات یحیی، جلد چهارم، چاپ سوم، تهران انتشارات عطار، ص ۲۸۲

[۳۴] نگاه کنید به ابراهامیان، ص ۱۳۱

[۳۵] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم، انتشارات عطار، سال ۱۳۶۱

[۳۶] همان اثر، ص ۲۸۶

[۳۷] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی جلد چهارم، تهران، چاپ سوم، انتشارات عطار، ص ۳۴۶

[۳۸] این ادعاهای خام، بدون احساس کوچکترین مسئولیتی همچنان پراکنده می‌شد بی آنکه تصویر روشنی از فنودالیسم یا بورژوازی در ایران داشته باشند و بی آن که تحقیقی درباره فنودالیسم یا بورژوازی در ایران انجام داده باشند. این تفکرات قالبی کمونیسم را در ایران به آن جا کشانید که امروز می‌بینیم.

[۳۹] یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم، تهران چاپ سوم، انتشارات عطار، ص ۳۴۶

[۴۰] نگاه کنید به حسین مکی، "تاریخ بیست ساله ایران"، جلد سوم، ص ۳۹۱

[۴۱] تدین، آخوندی بود از خراسان که به دنبال استعفای مومن‌الملک از ریاست مجلس، اکثریت با انتخاب رئیس جدید مخالفت کرد، پس تدین که نایب رئیس مجلس بود به ریاست رسید.

[۴۲] حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، جلد چهارم، ص ۳۸۲

[۴۳] حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، جلد چهارم، ص ۳۸۶

[۴۴] آبراهامیان،

E.Abragaluab « Iran between two Revolution » princetion University presse, New jersey , p.p.۱۳۹،۱۴۰

[۴۵] خسرو شاکری، "اسناد تاریخی جنبش کارگری و سوسیال دموکراسی و کمونیست‌ایران"

[۴۶] تایمز، لندن، ۲۴ فوریه ۱۹۲۶

[۴۷] یحیی دولت‌آبادی، "حیات یحیی یا تاریخ عصر حاضر"، جلد سوم ص ۳۲۵ و

۳۴۳، چاپ تهران، انتشارات عطار.

رها یش یا حق تعیین سرنوشت - ۱۶



منوچهر صالحی

ایران و بغرنج حق تعیین سرنوشت

به این ترتیب می‌بینیم در ایران کنونی مردم به ۷۳ زبان سخن می‌گویند که بخشی از آن‌ها به خانواده زبان‌های انیرانی تعلق دارند، یعنی یک

درصد زبان‌های کنونی جهان را می‌توان در ایران یافت. بنابراین، هرگاه قرار باشد هر قومی که در سپهر ایران می‌زید، بنا بر زبان مادری خود دولت مستقل خویش را تشکیل دهد، در آن‌صورت ایران را باید به ۷۳ تکه تقسیم کرد که ممکن نیست، زیرا جمعیت بسیاری از این اقوام بسیار اندک و در مواردی حتی کمتر از هزار تن است.

بافت ژنتیک و زبانی مردم ایران

بررسی‌های ژنتیک مردم ایران آشکار ساخته است که «فارسی‌ها، آذری‌ها، گیلک‌ها، کردها و سیستانی‌ها» دارای شباهت‌های ژنتیکی تقریباً هم‌گونند و در عوض دیگر اقوام ایران، یعنی «عرب‌ها، بلوچ‌ها و ترکمن‌ها» و آن بخش از ایرانیان که افریقایی‌تبارند، با دیگر اقوام ایران «شباهت‌های ژنتیک کم‌تری» دارند. همچنین پژوهش‌های مازیار اشرفیان بناب نشان داد مردمی که در نجد ایران می‌زیند، دارای ریشه ژنتیک مشابه‌اند. بنا بر پژوهش‌های این دانشمند ایرانی، این باور که اقوام آریایی از مناطق شمال آسیا به ایران، هند و اروپا کوچ کرده‌اند، با نتایج بررسی‌های ژنتیک هم‌خوانی ندارد و بلکه بافت ژنتیک ایرانیان نشان می‌دهد که پیشینیان این اقوام باید از ده هزار سال پیش در نجد ایران ساکن بوده باشند.

بر اساس این پژوهش‌ها به دو ویژگی شگفت‌انگیز برمی‌خوریم. یکی آن که بلوچ‌ها از نقطه نظر ژنتیک با فارسی‌ها و دیگر اقوام پارسی‌تبار ایران دارای اختلاف‌های کوچکی هستند، اما به‌زبانی سخن می‌گویند که یکی از شاخه‌های زبان ایرانی است و در عوض آذری‌ها که دارای ژنتیک مشابه‌ای با اقوام پارسی‌تبارند، به ترکی آذری سخن می‌گویند که زبانی انیرانی است. پس می‌توان به این نتیجه رسید که پیشینیان بلوچ‌ها با اقوامی انیرانی درهم آمیختند، وضعیتی که سبب دگرگونی ژنتیک این قوم شد، بی آن‌که از این آمیزش زبان بلوچ‌ها دگرگون شود. در عوض پیشینیان آذری‌ها با اقوام ترکی که بخش‌هایی از ایران را اشغال کردند و در آن ساکن شدند، درهم آمیختند، اما این آمیزش سبب دگرگونی ژنتیک آذری‌ها نشد، لیکن سبب شد زبان آذری آن‌ها که یکی از شاخه‌های زبان ایرانی بود، به تدریج به زبان ترکی آذری بدل گردد.

بنا بر بررسی‌های زبان‌شناسان گویا ۷۵ و به روایتی دیگر ۶۰ زبان به خانواده زبان ایرانی تعلق داشتند که ۱۶ زبان طی سده‌های گذشته به تدریج متروک شده‌اند و از بین رفته‌اند که عبارتند از زبان‌های اوستایی، مادی باستان، هخامنشی باستان، پارتی باستان، پهلوی

ساسانی، باختری، خوارزمی، گورگانی، سکایی، سرمتی، آلانی، سغدی، سکای ختنی، تومشوخی و ونجی. همچنین بنا بر بررسی پژوهشگران، در حال حاضر مردم ایران به چند زبان که به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق دارند و همچنین چند زبان دیگر که از ریشه ایرانی نیستند، سخن می‌گویند.

تا کنون بنا بر انگیزه‌های سیاسی در سرشماری‌های دوران پادشاهی پهلوی و جمهوری اسلامی درباره هویت زبانی افراد پژوهشی انجام نگرفت و به‌همین دلیل نیز بسیار دشوار است بتوان درباره بافت قومی مردم ایران سخنی گفت. با این حال «سازمان ثبت احوال کشور» در مرداد ۱۳۷۰ برای نخستین بار یکی از پژوهش‌های تطبیقی در این زمینه را انجام داد. در این پروژه تقریباً ۵۰ هزار مادرانی که برای ثبت زایش فرزندان خود به این سازمان مراجعه کردند، در رابطه با زبان مادری کودکان تازه زاده شده خود مورد پرسش قرار گرفتند. بر اساس آن پژوهش بافت زبان مادری آن کودکان چنین برآورد شد: ۴۶/۲٪ فارسی، ۲۰/۶٪ ترکی آذری، ۱۰٪ کردی، ۸/۹٪ لری، ۷/۲٪ گیلکی و مازندرانی، ۳/۵٪ عربی، ۲/۷٪ بلوچی، ۰/۶٪ ترکمنی، ۰/۱٪ ارمنی و ۲٪ به زبان‌های دیگر به ویژه پشتو که زبان مادری اکثریت مهاجرین پناهنده افغانی است. این پروژه در سال ۱۳۷۳ نیز یک بار دیگر تکرار شد که بر مبنای آن دوباره نتایج کم و بیش هم‌گونی به دست آمد.

همچنین مهرداد ایزدی دانشمندی از تبار کردان که در بیوگرافی خود درباره زادگاه خویش و همچنین ملیت پدر خود سکوت کرده، در بررسی‌های خود به این نتیجه رسیده است که در سال ۲۰۰۴ میلادی ۶۳/۳٪ از جمعیت ایران فارسی‌تبار، ۱۳٪ ترک آذری، ۷٪ کرد، ۳/۶٪ گیلک، ۳٪ مازندرانی، ۲/۵٪ بلوچ، ۱/۸٪ عرب، ۱/۴٪ ترکمن، ۱/۴٪ قشقایی و ۳٪ نیز دارای زبان‌های دیگری بوده‌اند.

در کنار این پژوهش‌ها در ایران، از سوی سازمان‌های جهانی و همچنین سازمان‌های جاسوسی کشورهایی که در پی تجزیه ایرانند، نیز آمارهایی درباره ترکیب زبان مادری جمعیت ایران انتشار یافته‌اند که در اینجا تازه‌ترین آمار سازمان جاسوسی «سیا» را مبنای بررسی خود قرار می‌دهیم. بنا بر این آمار جمعیت ایران در ماه ژوئیه ۲۰۱۳ برابر با ۷۹۸۵۳۹۰۰ تن تخمین زده و زبان مادری این جمعیت از سوی کارشناسان این سازمان چنین ارزیابی شده است:

- زبان فارسی دری: بنا بر اصل ۱۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی که

آخرین بار در ۶ مرداد ۱۳۶۸ به رای مردم نهاده شد، زبان فارسی دری زبان رسمی دولت ایران است. البته حوزه زبان فارسی بسیار فراتر از مرزهای ایران است و گویا بین ۱۱۰ تا ۱۵۰ میلیون تن که در ایران و کشورهای همسایه می‌زینند، می‌توانند به این زبان سخن گویند. بنا بر بررسی‌های دیگری زبان فارسی دری زبان مادری ۴۰ میلیون ایرانی است، یعنی زبان مادری نیمی از جمعیت ۸۰ میلیونی ایران است. البته سازمان «سیا» که درباره همه ملتهای جهان آمار و سند جمع‌آوری می‌کند، در تازه‌ترین پژوهشهای خود مدعی است که زبان فارسی دری زبان مادری ۵۳٪ از مردم ایران است. در آن‌صورت از تقریباً ۸۰ میلیون جمعیت ایران، ۴۲/۴ میلیون تن دارای زبان مادری فارسی دری خواهند بود.

- گیلکی: این زبان که دستور زبانش با زبان فارسی توفیرهایی دارد، دارای گویشهای مختلف است و زبان مادری ۲/۶ میلیون تن (۳/۲۵٪) از ایرانیانی است که بیشترشان در استان گیلان می‌زینند.

- مازندرانی: این زبان نیز دارای گویشهای مختلف می‌باشد و زبان مادری ۳ میلیون تن (۳/۷۵٪) است که بیشترشان در استانهای مازندران و گرگان زندگی می‌کنند.

- سمنانی: زبان مادری نزدیک به ۵۰ هزار تن است که در استان سمنان می‌زینند.

- تالشی: زبان مادری نزدیک به ۱ میلیون تن است که بخش بزرگ آن بیرون از ایران و فقط بخش کوچکی از این جمعیت در استان گیلان زندگی می‌کند.

- آذری ایرانی: زبان مادری نزدیک به ۲۲۰ هزار تن است که بخش کوچکی از این جمعیت در استانهای گیلان و آذربایجان ایران و اکثریت آن در جمهوری آذربایجان می‌زید.

- کردی: این زبان دارای شاخه‌های مختلف است و زبان مادری ۲۰ تا ۳۰ میلیون تن در ایران، ترکیه، عراق و سوریه است. بنا بر پژوهشهای «سیا» کردی زبان مادری ۸ میلیون ایرانی، یعنی ۱۰ درصد از مردم ایران است.

- لری: بنا بر تازه‌ترین آمار «سیا» لری زبان مادری ۴/۸ میلیون تن (۶٪) از مردم ایران است.

- بلوچی: زبان مادری تقریباً ۹ میلیون تن در پاکستان و ایران است. تعداد بلوچ‌های ایران ۱/۴ میلیون تن تخمین زده شده است که با ادعای سازمان «سیا» همخوانی دارد، زیرا این سازمان مدعی است که تقریباً ۲ درصد از مردم ایران بلوچ‌تبارند.

به این ترتیب بنا بر آمار «سیا» زبان مادری ۷۸٪ از مردم ایران از ریشه زبان‌های ایرانی است و در عوض زبان مادری ۲۲٪ از ایرانیان دارای ریشه انیرانی است که عبارتند از:

- زبان ترکی آذری: بنا بر آمار «سیا» زبان مادری ۱۳/۸ میلیون تن (۱۶٪) از ایرانیان ترکی آذری است که بیشترشان در استان‌های آذربایجان، زنجان و خراسان و مناطق بختیاری می‌زیند.

- ترکمنی: همچنین باز به ادعای «سیا» زبان ۱/۶ میلیون تن (۲٪) از ایرانیان ترکمنی است که بیشترشان در استان خراسان می‌زیند.

- عربی: بنا بر آمار «سیا» عربی زبان مادری ۱/۶ میلیون تن (۲٪) از مردم ایران است که به‌طور عمده در استان‌های ساحلی خلیج فارس می‌زیند.

- همچنین بنا بر پژوهش‌های «سیا» ۱/۶ میلیون ایرانی نیز دارای زبان‌های مادری دیگری هستند، همچون ارمنی‌ها، آشوری‌ها، یهودان و پشتو که زبان مادری بخش بزرگی از افغانی‌های پناهنده به ایران است.

البته در رابطه با ترکیب زبان مادری جمعیت ایران بررسی‌های دیگری نیز وجود دارند. برای نمونه «بنا بر تخمین دیگری از کنگره آمریکا ۶۵ درصد از ساکنان ایران به زبان فارسی، ۱۶ درصد به زبان ترکی آذری، ۷ درصد به زبان کردی، ۶ درصد به زبان لری، ۲ درصد به زبان عربی، ۲ درصد به زبان بلوچی، ۱ درصد به زبان ترکمنی، ۱ درصد به زبان قشقایی و سایر زبان‌های ترکی و کمتر از ۱ درصد نیز به زبان‌های ارمنی، آشوری، گرجی و سایر زبان‌های غیر فارسی و غیر ترکی سخن می‌گویند.»

اما گسترده‌ترین پژوهش درباره بافت زبانی مردم ایران از سوی مؤسسه مردم‌شناسی جهانی انجام گرفته است که در اینجا به بررسی آن می‌پردازیم. البته روشن نیست که این نهاد جهانی بر پایه چه پژوهش‌هایی توانسته است به آمارهایی که عرضه کرده است، دست یابد. با این حال باید پذیرفت که یک چنین نهادی آمارهایی را بر پایه حدس و گمان عرضه نمی‌کند و به‌همین دلیل آمارهای این مؤسسه را باید «معتبر» دانست. در تازه‌ترین اسناد این نهاد جهانی جمعیت ایران در

سال ۱۹۹۳ میلادی برابر با ۷۰۴۹۶۰۰۰ اعلان شده است. بنا براین پژوهش که در سال‌های بعد به تدریج تکمیل شده، زبان مادری مردم در ایران چنین بوده است:

۱. آشتیانی: از ریشه زبان‌های ایرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به ۲۱۱۰۰ تن در استان مرکزی در نواحی آشتیان و تفرش بود.
۲. آشوری یا آسوری: زبانی انیرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به ۱۵۰۰۰ تن در ایران در نواحی ارومیه و تهران بود.
۳. آلویری- ویداری: این زبان نیز از شاخه زبان‌های ایرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری برخی از مردم در نزدیکی ساوه در استان مرکزی بود.
۴. آیماغی: از ریشه زبان‌های ایرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به ۱۷۰ هزار تن از مردم مازندران بود.
۵. ارمنی: از زبان‌های هند و ژرمنی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به ۱۷۱ هزار تن در نواحی خوی، شاپور، اهر، تهران، اصفهان و شیراز بود.
۶. بختیاری: زبانی از ریشه ایرانی است که دارای گویش‌های مختلف است و در سال ۲۰۰۱ میلادی زبان مادری نزدیک به یک میلیون تن در مناطق چهارمحال و بختیاری، شرق استان خوزستان و شرق استان لرستان و غرب استان اصفهان و همچنین در نواحی مسجد سلیمان و شهر کرد بود.
۷. براهویی: این زبان از خانواده زبان بلوچی است و در سال ۲۰۰۷ میلادی زبان مادری نزدیک به ۲۰ هزار تن در سیستان مرکزی، بلوچستان و زاهدان بود.
۸. بشکردی: از خانواده زبان بلوچی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری نزدیک به ۳۰۰۰ تن در شرق هرمزگان، جنوب کرمان و همچنین جنوب غربی سیستان بود.
۹. بلوچی جنوبی: این زبان از ریشه زبان‌های ایرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به ۴۰۰۰۰۰ تن در استان بلوچستان و سیستان جنوبی و در غرب استان هرمزگان و در بخشی از استان فارس بود.
۱۰. بلوچی غربی: این زبان نیز یکی از شاخه‌های زبان ایرانی است و در سال ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به ۴۵۱۰۰۰ تن از مردمی بود که در شمال استان سیستان و بلوچستان می‌زیستند. نیمی از این جمعیت از عشایر بلوچ بوده‌اند.
۱۱. پشتو جنوبی: از خانواده زبان‌های ایرانی است و در سال ۱۹۹۳ زبان مادری ۱۱۳ هزار تن از پناهندگان افغانی بود که در ایران می‌زیستند.

۱۲. تاتی: زبانی ایرانی است و در ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری ۸ هزار تن در غرب و شمال غربی ایران بوده است.
۱۳. تاکستانی: در سال ۱۹۹۳ زبان مادری ۲۲۰ هزار تن در استان‌های زنجان، قزوین، مرکزی و منطقه خلخال بوده است. این زبان از ریشه زبان‌های ایرانی است.
۱۴. تالشی: از خانواده زبان‌های ایرانی است و در سال ۱۹۹۳ زبان مادری ۱۱۲ هزار تن در استان گیلان در نواحی ماسوله، ماسال و کیورچال در آذربایجان بوده است.
۱۵. ترکمنی: زبانی از ریشه زبان ترکی است و در سال ۱۹۹۷ میلادی زبان مادری ۲ میلیون تن در استان مازندران و مناطق مرزی ترکمنستان بوده است.
۱۶. ترکی آذری: زبانی انیرانی و دارای گویش‌های مختلف است و در سال ۲۰۱۰ میلادی زبان مادری روی‌هم ۱۵۵۰۰۰۰۰ میلیون تن از کسانی بود که در استان‌های آذربایجان شرقی و غربی، اردبیل، زنجان، استان مرکزی و منطقه تهران می‌زیستند.
۱۷. ترکی خراسانی: از ریشه زبان‌های ترکی است و در سال ۱۹۹۷ میلادی زبان مادری ۴۰۰ هزار تن از مردمی بود که در شمال شرقی و شمال استان خراسان و همچنین در شمال غربی مشهد، در نواحی قوچان، سلطان‌آباد و سبزوار می‌زیستند.
۱۸. جدگلی: یکی از شاخه‌های زبان دری افغانی است و در سال ۲۰۱۲ میلادی زبان مادری حدود ۱۰ هزار تن از پناهندگان افغانی ساکن ایران بود.
۱۹. خلج ترکی: زبانی است از ریشه ترکی و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری نزدیک به ۴۲۱۰۰ تن در منطقه اراک بود.
۲۰. خلج فارسی: از زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری ۴۲۱۰۰ تن در غرب و شمال غربی ایران بود.
۲۱. خونساری: زبانی از خانواده زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری نزدیک به ۲۱۰۰۰ تن در استان اصفهان در حوالی شهرهای کاشان و اصفهان بود.
۲۲. خویینی: این زبان به خانواده زبان‌های ایران تعلق دارد و در ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری برخی از مردم استان زنجان در نواحی خویین بود.
۲۳. دزفولی: زبان‌های دزفولی و شوشتری که از خانواده زبان‌های ایرانی هستند، به مثابه زبان مادری در شمال استان خوزستان گسترش دارند.
۲۴. دمری یا لری بویراحمدی: از شاخه زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری نزدیک به ۱۳۴۰۰۰۰ تن در استان فارس در

مناطق کهگیلویه و بویر احمد بود.

۲۵. رازاجردی: زبانی از خانواده زبان‌های ایرانی است و زبان مادری مردمی در غرب، شمال غربی و تالش است. آماری از جمعیتی که به این زبان سخن می‌گویند در دست نیست.

۲۶. رودباری: زبانی ایرانی است که زبان مادری مردمی در کناره سپید رود است. آماری از جمعیتی که به این زبان سخن می‌گویند در دست نیست.

۲۷. سرخه‌ای: زبانی ایرانی است و در سال ۲۰۰۶ زبان مادری ده هزار تن در استان سمنان در ناحیه سرخه بوده است.

۲۸. سلجوقی: شاخه‌ای از ترکی آذری است که تعداد اندکی از مردم ایران بدان سخن می‌گویند. به علت اندک و پراکنده بودن این افراد آماری از تعداد جمعیتی که به این زبان سخن می‌گویند، در دست نیست.

۲۹. سمنانی: از خانواده زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۷ میلادی زبان مادری ۶۰۰۰ تن در استان سمنان بوده است.

۳۰. سنایا: از خانواده زبان‌های سامی-افریقای است و در سال ۱۹۹۷ زبان مادری ۶۰ تن در تهران و قزوین بوده است.

۳۱. سنگساری: زبانی ایرانی است و در سال ۲۰۰۶ زبان مادری ۳۶۰۰۰ تن در استان سمنان بوده است.

۳۲. سُئی: از زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری ۷۰۳۰ تن در غرب، شمال غربی و ایالات مرکزی ایران بوده است.

۳۳. سیوندی: زبانی از خانواده زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری ۷۰۳۰ تن در استان فارس در منطقه سیوند بوده است.

۳۴. شاهرودی: زبانی ایرانی است و در استان آذربایجان شرقی، در منطقه خلخال و شاهرود برخی به این زبان سخن می‌گویند، اما پژوهشی آماری هنوز انجام نگرفته است.

۳۵. شاه‌میرزادی: زبانی ایرانی است و در استان سمنان برخی به این زبان سخن می‌گویند، اما آماری از تعداد جمعیتی که به این زبان سخن می‌گویند، در دست نیست.

۳۶. طارُمی: زبانی ایرانی است و برخی از مردم استان زنجان بدان سخن می‌گویند. هنوز کار پژوهشی درباره تعداد این افراد انجام نگرفته است.

۳۷. عربی با گویش بین‌النهرینی: زبانی انیرانی است و در سال ۱۹۹۳ زبان مادری نزدیک به ۱/۲ میلیون تن در مناطق جنوب غربی کوه‌های زاگروس در استان خوزستان بود.

۳۸. عربی با گویش خلیجی: این زبان نیز انیرانی است و در ۱۹۹۳ زبان مادری نزدیک به ۲۰۰ هزار تن از عشایر خمسه در شرق استان

فارس بود.

۳۹. فارسی یا فارسی نو: دارای گویشهای بسیار متفاوتی است و بنا بر بررسیهای مؤسسه مردم‌شناسی جهانی بخشی از مردمی که در کشورهای آذربایجان، آلمان، اتریش، ازبکستان، اسپانیا، استرالیا، اسرائیل، افغانستان، امارات متحده عربی، ایالات متحده آمریکا، ایران، بریتانیا، بحرین، تاجیکستان، ترکیه، ترکمنستان، دانمارک، سوئد، سوریه، عراق، عربستان سعودی، عمان، فرانسه، قطر، کانادا، هلند، هندوستان و یونان می‌زیند، به این زبان سخن می‌گویند. زبان فارسی در سال ۲۰۱۱ زبان مادری ۴۵ میلیون تن در ایران بوده است.

۴۰. فارسی جنوب غربی: در سال ۲۰۱۲ میلادی زبان مادری کمی بیش از صد هزار تن در مناطق مرکزی استان فارس بود.

۴۱. فارسی دری: زبان زرتشتیانی است که در ایران و هند می‌زیند. این زبان در سال ۱۹۹۹ میلادی زبان مادری ۳۵۰ هزار تن از ایرانیانی که در غرب و شمال غربی مناطق مرکزی ایران می‌زیند، بود و همین آمار نشان می‌دهد که بخش تعیین کننده این مردم پیرو اسلام هستند، زیرا تعداد زرتشتیان ایران کمی بیشتر از ۲۵ هزار تن است.

۴۲. فارسی شمال غربی: در سال ۲۰۰۶ میلادی زبان مادری ۷۵۰۰ تن از مردم فارس بوده است.

۴۳. قزاقی: از ریشه زبان ترکی است و در سال ۱۹۸۲ زبان مادری نزدیک به ۳ هزار تن در استان مازندران در نواحی گرگان بود.

۴۴. قشقایی: نیز از ریشه زبان ترکی است و در سال ۱۹۹۷ میلادی زبان مادری نزدیک به ۱/۵ میلیون تن در استان فارس در نواحی بویر احمد، کهگیلویه، شیراز، گجساران و فیروزآباد بود.

۴۵. کارینگانی: زبانی ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری ۱۷۶۰۰ تن در استان آذربایجان شرقی، در منطقه حسنلو بود.

۴۶. کباتی: زبانی است از تیره زبان‌های ایرانی و در ۱۹۹۳ زبان مادری نزدیک به ۱۰ هزار تن در رودبار گیلان بود.

۴۷. کردی جنوبی: از ریشه زبان ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری حدود ۳ میلیون تن از مردم مناطق غرب کرمانشاه و ایلام بوده است. بخشی از مردم شمال عراق نیز به این زبان سخن می‌گویند.

۴۸. کردی شمالی: نیز از ریشه زبان ایرانی است و در سال ۱۹۸۸ میلادی زبان مادری نزدیک به ۳/۵ میلیون تن در نواحی ارومیه، کلاردشت و استان‌های مازندران و خراسان بود. این زبان دارای چند گویش است.

۴۹. کردی مرکزی: در سال ۱۹۹۳ به‌طور عمده زبان مادری ۳/۲۵ میلیون

تن در استان کردستان و استان آذربایجان غربی بود. این زبان دارای چندین گویش است. حدود ۱۰٪ از این جمعیت عشایر کردتبار بودند. ۵۰. کژالی: زبانی از شاخه زبان‌های ایرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری برخی از مردمی بود که در منطقه کژال در استان آذربایجان شرقی می‌زیند.

۵۱. کورش رستم: زبانی از خانواده زبان‌های ایرانی است و در سال ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری برخی از مردم استان آذربایجان شرقی در منطقه کورش رستم بوده است.

۵۲. کورشی: نیز یکی از زبان‌های ایرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری بین ۴۰ تا ۵۰ خانواده در استان فارس بوده است.

۵۳. کومزری: زبانی از خانواده زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۱۱ زبان مادری ۶۰۰ تن در استان هرمزگان بوده است.

۵۴. گبری یا دری زرتشتیان ایران: زبانی ایرانی است و در سال ۱۹۹۹ میلادی زبان مادری نزدیک به ۸۰۰۰ تن از زرتشتیان در یزد و کرمان بوده است.

۵۵. گذرخانی: از زبان‌های ایرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری برخی از مردمی بوده است که در منطقه قزوین می‌زیند.

۵۶. گرجی: زبانی انیرانی است و ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به ۶۰ هزار تن در استان اصفهان در مناطق فریدون‌شهر، نجف‌آباد، شاهین‌شهر و یزدان‌شهر بوده است.

۵۷. گزی: به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق دارد و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری ۷۰۳۰ تن در منطقه مرکزی فلات ایران بوده است.

۵۸. گیلکی: به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق دارد و در سال ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری ۳۲۷۰۰۰۰ تن در استان گیلان بوده است. گیلکی دارای گویش‌های مختلفی است.

۵۹. لاری: به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق دارد و در سال ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به صد هزار تن در مناطق جنوبی استان فارس بود. همچنین به‌خاطر مهاجرت ایرانیان به امارات عربی نزدیک به ۸۰ هزار تن نیز در آن سرزمین به زبان لاری سخن می‌گویند.

۶۰. لاسگردی: از شاخه زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۶ میلادی زبان مادری نزدیک به هزار تن از مردم استان سمنان بود.

۶۱. لاکي: از خانواده زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری نزدیک به یک میلیون تن در استان ایلام و غرب استان لرستان بود. این زبان دارای گویش‌های مختلف است.

۶۲. لری جنوبی: در سال ۱۹۹۹ میلادی زبان مادری نزدیک به ۸۷۵ هزار تن که در استان کهگیلویه و بویراحمد می‌زیند، بود. این زبان دارای گویش‌های متفاوتی است.

۶۳. لری شمالی: به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق دارد و دارای گویش‌های مختلفی است و در سال ۲۰۰۱ میلادی زبان مادری نزدیک به ۱/۵ میلیون تن از مردمی بود که در غرب، مرکز و جنوب استان لرستان، در شمال خوزستان و جنوب استان همدان و همچنین در استان مرکزی می‌زیستند.

۶۴. مازندرانی: به خانواده زبان‌های ایران تعلق دارد و در سال ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری ۳۲۷۰۰۰۰ تن در مناطق ساحلی دریای خزر و جنوب استان مازندران بوده است. این زبان دارای گویش‌های مختلفی است.

۶۵. مراغه‌ای: از ریشه زبان‌های ایرانی و دارای گویش‌های مختلف است و در سال ۱۹۹۳ زبان مادری برخی از مردم در ناحیه رودبار و الموت بوده است.

۶۶. مندایی: زبانی از ریشه زبان‌های سامی است و در سال ۲۰۰۱ میلادی زبان مادری ۵۰۰ تن از ایرانیان در استان خوزستان در منطقه هویزه بوده است.

۶۷. نایینی: زبانی ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری ۷۰۳۰ تن در استان اصفهان در منطقه نایین و انارک بوده است. مردمی که به این زبان سخن می‌گویند، پیرو دین زرتشت‌اند.

۶۸. نطنزی: زبانی ایرانی است و در سال ۲۰۰۰ زبان مادری ۷۰۳۰ تن در استان اصفهان در منطقه نطنز و کاشان بوده است.

۶۹. وافی: از زبان‌های ایرانی است و در سال ۲۰۰۳ میلادی زبان مادری ۱۸۰۰۰ تن در استان مرکزی و در نواحی اراک و وافس بوده است.

۷۰. هرزنی: به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق دارد و در سال ۲۰۰۰ میلادی زبان مادری ۲۸۰۰۰ تن از مردمی که در استان آذربایجان شرقی می‌زیستند، بود.

۷۱. هزارگی: یکی از زبان‌های ایرانی و زبان مردم هزاره در افغانستان است و در سال ۱۹۹۳ میلادی زبان مادری نزدیک به ۲۸۳ هزار تن در ایران بود که بیشترشان از پناهندگان افغانی بوده‌اند.

۷۲. هورامی: یکی از شاخه‌های زبان کردی است که در سال ۲۰۰۷ میلادی زبان مادری نزدیک به ۲۰۰ هزار تن در شرق سنندج و شمال کرمانشاه بود. روشن است که این زبان همچون تمامی شاخه‌های زبان کردی به خانواده زبان‌های ایرانی تعلق دارد.

۷۳. یهودی ایرانی: زبانی است از خانواده زبان‌های ایرانی که یهودان ایران به آن سخن می‌گویند.

به این ترتیب می‌بینیم در ایران کنونی مردم به ۷۳ زبان سخن می‌گویند که بخشی از آنها به خانواده زبان‌های انیرانی تعلق دارند، یعنی یک

درصد زبان‌های کنونی جهان را می‌توان در ایران یافت. بنابراین، هرگاه قرار باشد هر قومی که در سپهر ایران می‌زید، بنا بر زبان مادری خود دولت مستقل خویش را تشکیل دهد، در آن‌صورت ایران را باید به ۷۳ تکه تقسیم کرد که ممکن نیست، زیرا جمعیت بسیاری از این اقوام بسیار اندک و در مواردی حتی کمتر از هزار تن است.

از میان سازمان‌های سیاسی وابسته به آن دسته از اقوام ایرانی که هوادار تجزیه ایران با هدف تشکیل دولت مستقل خویشند، تنها پیروان پان ترکیسم می‌کوشند تعداد ترک‌زبانان ایران را بسیار بیش‌تر از آماري که عرضه کردیم، بنمایانند. برای نمونه بنا به ادعای آژانس خبری دوغان ترکیه گویا علی اکبر صالحی وزیر امور خارجه ایران که به ترکیه سفر کرده بود، در آن کشور مدعی شد «بیش از ۴۰٪ مردمان ایران به زبان ترکی صحبت می‌کنند.» البته این گفته صالحی در رسانه‌های خبری ایران بازتابی نیافت و بنابراین هنوز به‌طور رسمی از سوی دولت ایران محتوای این ادعا تأیید نشده است. با این حال این گروه تجزیه‌طلب با آن که مدعی است آمار درستی درباره جمعیت اقوام و ملیت‌هایی که در ایران می‌زیند، وجود ندارد، اینک این سخن علی اکبر صالحی را به علم عثمان بدل ساخته و مدعی شده است که ۴۰ میلیون از جمعیت ۸۰ میلیونی ایران را ترکان تشکیل می‌دهند. این گروه با تکیه بر چنین آمارهای من‌درآوردی می‌کوشد خواست تجزیه مناطق ترک‌زبان ایران را توجیه کند، زیرا گویا با به قدرت رسیدن رژیم پهلوی و تبدیل زبان فارسی به زبان رسمی!! نه فقط به خلق‌های ترک‌تبار ایران که گویا نیمی از جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند، بلکه همچنین به دیگر اقوام ایران همچون کردها، بلوچا و عرب‌های ایران «ظلم» شده است، زیرا پس از آن که اقلیت فارس‌زبان که در هیبت سلسله پهلوی توانست قدرت سیاسی را به چنگ آورد، زبان خود را به زبان آموزش و پرورش و اداری بدل ساخت. به‌همین دلیل نیز پان ترکیسم‌های ایرانی که حتی در میان هم‌میهنان ترک‌آذری نیرویی بسیار کوچکاند، هر کسی را که مخالف تجزیه ایران باشد «شوونیست فارس» می‌نامند، بدون آن که از شوونیسم تعریفی منطبق با داده‌های تاریخی عرضه کنند.

با این حال گیریم که خبر آژانس دوغان ترکیه درست و وزیر امور خارجه ایران چنین سخنی را در ترکیه گفته بوده باشد. او مدعی شد که در ایران ۴۰ میلیون تن به زبان ترکی سخن می‌گویند. اما آیا چون هر کسی در ایران ترکی سخن بگوید، باید اجباراً به ملیت ترک ایران تعلق داشته باشد؟ برای نمونه تقریباً ۹۵ تا ۹۸ درصد مردمی که در

ایران می‌زیند، می‌توانند به زبان فارسی سخن بگویند. آیا بنا بر این واقعیت می‌توان مدعی شد که جمعیت فارس‌زبان ایران ۹۵ و یا ۹۸ درصد است؟ همچنین چندین میلیون تن که در ایران دارای تحصیلات دبیرستانی و دانشگاهی هستند، می‌توانند به زبان انگلیسی سخن بگویند، اما آیا می‌توان این افراد را «انگلیسی» پنداشت؟ روشن است که چنین نیست. ترک ایرانی کسانی هستند که زبان مادری‌شان ترکی آذری و یا ترکی ترکمنی باشد. اگر این را اصل قرار دهیم، بنا بر آماری که از نهادهای ایرانی و جهانی عرضه کردیم، می‌بینیم که تعداد ترک‌های آذری و ترکمن ایران به ۲۰ میلیون تن نیز نمی‌رسد. اما کسانی که در پی تحریک افکار عمومی و دامن زدن به دشمنی و کینه میان ایرانیان‌اند، مجبورند واقعیت‌ها را برای مقاصد سیاسی خود تحریف کنند.

ادامه دارد

ژوئیه ۲۰۱۳

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

پا نوشت‌ها :

1- <http://www.ensani.ir/fa/content/116843/default.aspx>

2- http://www.bbc.co.uk/persian/science/2012/05/120515_l10_ashrafian_clarification.shtml

3- شوربخانه نتوانستم نام زبان شانزدهم را بیابم که از خانواده زبان‌های ایرانی بود و از بین رفته است.

4- جمعیت‌شناسی ایران <http://fa.wikipedia.org/wiki/ایران>

5- <http://de.wikipedia.org/wiki/Iran#Sprachen>

6- Schmitt, Rüdiger: "Die iranischen Sprachen in Geschichte und Gegenwart", Reichert, Wiesbaden 2000,

7- <https://www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/ir.html>

8- جمعیت‌شناسی ایران <http://fa.wikipedia.org/wiki/ایران>

9- ***<http://www.ethnologue.com/country/ir/languages/>***EDITION

10- <http://www.heyderbaba.com/haber.php?id=390>

"جامعه رنگین کمان" فراروندی عاشقانه

فرهنگ قاسمی



به راستی باور داریم که استقلال در یک کشور موقعی واقعیت پیدا می‌کند که قوای مأموریت یافته توسط مردم و نهادهای تشکیلهنده جامعه به طور مستقل عمل کنند. از سوی دیگر استقلال این نهادها و قوه‌ها عینیت و واقعیت پیدا نمی‌کند مگر اینکه در ذهنیت و در رفتار مردم به ویژه نزد کنشگران اجتماعی و سیاسی آن جامعه استقلال و عدم وابستگی مقام مهمی را به خود تخصیص داده باشد.

قریب به چهار سال پیش در بحبوحه حرکت اجتماعی هشتاد و هشت در ایران و درست در ماه‌هایی که بسیاری از هم‌میهنان عزیزمان شیفته یکرنگ و آن هم رنگ سبز شده بودند و ما چون آن سبز را رنگین کمان می‌دیدیم برای کمک به امر گسترش دموکراسی در جامعه مان سایت "جامعه رنگین کمان" را بوجود آوردیم تا به رشد دموکراسی و عدم تبعیض و به عبارت دیگر به توسعه لائسیته کمکی کرده باشیم.

بیش از سه سال از فعالیت رسمی سایت "جامعه رنگین کمان" می‌گذرد، در این مدت کوشش ما همواره بر این امر معطوف بوده است که رسانه ما، پژواک سیمای واقعی تحرکات جامعه و مبارزات کنشگران آن باشد. آگاهی داریم که علیرغم کوشش‌های بایسته، در این وظیفه به اندازه کافی موفق نبوده ایم. بخشی از این کمبود از ما و از روش کارمان و عدم امکانات کافی می‌آید و بخش دیگر را احتمالاً باید در تاریک خانه‌های تاریخی و فرهنگی جامعه خود جستجو کنیم ...

در یک چنین وضعیتی رسانه‌ی "جامعه رنگین کمان" در عین حال که خود دارای اصول سیاسی و اجتماعی مشخص می‌باشد، اما همواره کوشش داشته زمینه انتشار مقالات و اظهار نظره‌های معقول و منطقی را برای رشد حقوق و آزادی‌ها در جامعه ایرانی فراهم آورد.

ما در این راه فقط و فقط از امکانات شخصی خود استفاده کرده ایم و هیچ پیشنهاد کمکی را نپذیرفته ایم و از کسی تقاضای کمک نکرده ایم. فلسفه ما این بوده است که به نظرات خوانندگان توجه داشته باشیم اگر پیشنهاداتی برای اصلاح و بهبود "جامعه رنگین کمان" ارائه شده

است مورد توجه قرار داده و از مشاورت های دوستداران آن برخوردار شده و همیشه قدردان بوده ایم.

خوانندگان و نویسندگان ما چه کسانی هستند؟

در مورد طیف های اجتماعی و سیاسی خوانندگان بررسی دقیق آماری به عمل نیامده است، شاید بتوان با توجه به نویسندگان سایت از یک سو و با در نظر گرفتن عکس العمل ها در فضای مجازی و مکاتباتی که دریافت می شوند، تصویری هرچند ناقص از طیف های اجتماعی و سیاسی خوانندگان آن ارائه داد. با توجه به شواهد چنین به نظر می رسد که "سایت جامعه رنگین کمان" مورد توجه طیف بزرگی از اپوزیسیون، چپ تا راست میانه، قرار گرفته است.

در این مدت بیش از ۴۱۰۰ نوشته و ۴۵۰ گزارش تصویری و فیلم مستند از نشست های و تظاهرات های مختلف سیاسی و اجتماعی خارج از کشور و گاهی از داخل میهن انتشار داده ایم که بیش از ۸۰ درصد این گزارشات توسط همکاران ما تهیه و مونتاژ گردیده است. خود ما نیز باعث و بانی نشست ها و میزگردهائی با مشارکت کنشگران اپوزیسیون آزادی خواه و مترقی و استقلال طلب بوده ایم.

وضعیت فاجعه آمیز امروز

متأسفانه شرایط موجود ایران به مراتب سخت تر از هر زمان دیگر است. هیچ ناظر بیغرضی نمی تواند ادعا کند که آینده اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور ما ایران بسیار نگران کننده نیست. اگر واقع بین باشیم باید قبول کنیم که اخلاق منحطی که جامعه ما را احاطه کرده و ما نظاره گر آنیم و رنجی که از این وضعیت برمی خیزد، چنان کوبنده است که حتی لحظه ای نمی توان آن را نادیده گرفت. هر قدر عمیقتر و بیشتر در راه آزادی و دموکراسی و عدم وابستگی و صیانت از تمامیت ارضی و لائیسیت و عدالت اجتماعی غوطه ور می شویم باز می یابیم که از پس این فاجعه بزرگ که جمهوری اسلامی در میهن ما پدید آورده براحتی نخواهیم توانست رها شد.

خوره خودخواهی، آفت پاره پاره شدن و ذلت تک تک ماندن، اجتماع بزرگ اپوزیسیون را سرد و بی جان ساخته است. اپوزیسیونی که شاید بتوان گفت فقط هست، نه تکاملی و نه چشم اندازی، و نه حتی کوره راه امید بخشی، اما عقب گردها و جاخالی کردن های فراوان که همه روزه شاهد آنیم بر این اپوزیسیون غلبه کرده است. در چنین وضعیتی باید همواره ایحاد همبستگی ملی جمهوریخواهان دغدغه ما باشد و در

عملی شدن این پروژه که می تواند راه گشای بن بست کنونی اپوزیسیون باشد. کوشا باشیم تا علیرغم حجم بزرگ مشکلات عملی و معضلات وسیع فرهنگی با مشارکت خود به این امر مهم نائل گردیم.

ادامه فعالیت و تعهد ما

کماکان در این راه کوشش می‌کنیم تا انعکاس دهنده و مطالبه گر حقوق پایمال شده ای باشیم که شما خوانندگان و نویسندگان عزیز در جستجوی تحقق آن‌ها هستید. درواقع رسانه "جامعه رنگین کمان" تریبون همه کسانی است که حق را از دست داده اند و یا برای احقاق حقوق مردم مبارزه می‌کنند.

پس ما به هیچ عنوان میزبان کسانی نیستیم که حقوق دیگران را زیر پا گذارده اند و به مردمان ظلم و بی‌عدالتی روا داشته اند. به عبارت دیگر، سایت "جامعه رنگین کمان"، مدافع حقوق انسانی و آزادی انسان‌های آزادیخواه، مترقی و مستقل است.

در این مسیر ما راهی را در پیش گرفته‌ایم که در آن عشق و مهربانی و نیکی به مردم در سرلوحه فعالیت‌های مان قرار گرفته است. می دانیم که در این دنیا که مادیات سر دست هر چیز دیگر برمی‌خیزد راه آسانی را انتخاب نکرده‌ایم و مراقبیم تا تحت عنوان دولت های خیرخواه و دزدان و راهزنان اجتماعی و سیاسی که هر روز به شکل و شمایلی تازه خودنمایی می‌کنند در دامهای ناجوانمردانه و ددمنشانه نیافتیم .

اگر تندی و تیزی راهروان حرفه ای و کارکشته را نداریم، کندی خود را می‌پذیریم، اما به هیچ روی در اهداف خود اهمال و سستی نشان نمی دهیم.

سعی می کنیم به حق عمل کنیم و پاسدار حق باشیم. خود را از بادآفره و تهمت و جعل اطلاعات و مردم فریبی بدور نگاه می داریم. دموکراسی را ارج می نهیم و کوشش می کنیم در رفتار روزمره دموکرات و نیک کردار باشیم.

با گام‌های سنجیده در امتداد مسیری می‌رویم که گذشتگان شرافتمندمان طی کرده اند، مسیری که پیشرفت و توسعه سرزمین ما و آزادی و حقوق انسانی مردم ما و سرفرازی همه اقوام ایرانی در سرلوحه آن قرار دارد، مسیری که گذشتگان آنرا با شجاعت و صبر و جانفشانی و رنج طی کردند و آیندگان شاید بهتر از ما در تحقق اهدافش گام بردارند و

آگاهیم که در این فراروند وظیفه ما بسیار عظیم است پس باید سعه صدر داشته باشیم.

وانگهی هرگز از نظر دور نمی‌داریم که وظیفه مهم و بزرگ ما اینست تا جوانان میهن ما به راه آزادی و عدالت اجتماعی و استقلال و دموکراسی و جدایی دین و دولت و احترام به حقوق انسانی بیش از پیش تمایل پیدا بکنند و در این راه ایستادگی و سرسختی نشان دهند و با سختکوشی از استقلال اندیشه و بیان خود پاسداری کنند.

به راستی باور داریم که استقلال در یک کشور موقعی واقعیت پیدا می‌کند که قوای مأموریت یافته توسط مردم و نهادهای تشکیل‌دهنده جامعه به طور مستقل عمل کنند. از سوی دیگر استقلال این نهادها و قوه‌ها عینیت و واقعیت پیدا نمی‌کند مگر اینکه در ذهنیت و در رفتار مردم به ویژه نزد کنشگران اجتماعی و سیاسی آن جامعه استقلال و عدم وابستگی مقام مهمی را به خود تخصیص داده باشد. همینطور باور داریم وجود افراد دموکرات که هم خود دموکراسی را ارج نهند و هم بطور دموکراتیک پافشاری کنند تا دیگران آن را رعایت کنند یکی دیگر از عوامل اصلی رشد دموکراسی در جامعه ماست به همین دلیل این عامل مهم را از نظر دور نمی‌داریم که در اثر استقلال فردی می‌توان به استقلال اجتماعی و سیاسی و در اثر آن به دموکراسی دست پیدا کرد. بنابراین ما از همه کسانی که فکر می‌کنند سایت “رنگین کمان” در این راه گام بر می‌دارد در خواست همکاری و همفکری داریم. انسان‌های پایبند به استقلال‌پندار، آزاد منش و دموکرات در رفتار و متوازن و متعادل در کردار سیاسی با حرف و شعار و یک شبه ساخته و پرداخته نمی‌شوند، بلکه عاملی که سبب آفرینش و رشد آنان می‌گردد آموزش و تربیت و تشویق روزمره آنان است. پس کوشش ما اینست تا یکی از رهروان بی ادعای این فراروند بوده و خود بیاموزیم و آموخته و تجربه خود را مخلصانه در اختیار جامعه قرار دهیم.

۲۷ ژوئیه ۲۰۱۳

۱ : [در باره ما \(رنگین کمان\)](#)

اشاره داشتی که در مراسم یادبود هوشنگ کشاورز صدر دوستان و همراهانش از خاطرات سالهای دور (۳۹-۴۲) می گفتند و نه از سالهای نزدیکتر که نقطهء کانونی اش همانا ۱۳۵۷ و انقلاب بود. برآستی از ۱۳۵۷ چه می توانستند بگویند؟ افتراق و انفعال؟ یا چه؟ سه سرشناسِ جبههء ملی یکی نخست وزیر شاه، دیگری دنباله رو خمینی و سومی وزیرِ خمینی شده بودند و آن دیگری که حرمتش در میان جامعهء آگاه فراوانتر از همهء دیگران بود، به گوشه نشستن و حفظ حرمت تاریخی اش اکتفا کرده بود و ندانست که این حرمت ذخیرهء ابدی نیست و اگر

در هنگامهء ضرورت و نیاز بکار گرفته نشود، به هیچ می ارزد و به هیچ میگراید. تازه از خود ۳۹-۴۲ چه می توانستند بگویند دوستان و همراهان هوشنگ کشاورز صدر، نمی دانم؟ از سرگشتگی و بی عملی؟ و یا خطا کاری هایی که حتی پیر احمد آباد را برسر خشم آورد؟ و در نهایت تائید و دنباله روی از پیر مرد خنزر پنزی قم که از سر بدویت و خرافات به مخالفت با اصلاحات شاه برخاسته بود. باری واقعاً جبههء ملی از عملکردش در ۳۹-۴۲ چه می توانست بگوید؟ آیا سوارکار اسب تروای نهضت آزادی برای جبههء ملی ناشناس بود؟ مگر خود دکتر مصدق نبود که از انتصاب وی به وزارت فرهنگ و سپردن مشاغل دیگر به جهت شناخت روشنش از تعصب مسلمانی وی بیش از تعصب ملی اش، ابا داشت. و از آن مهمتر مگر جبههء ملی از خنجر زهرآگینی که آیت الله کاشانی در سال ۱۳۳۲ بر گرده اش فرو کرد بیخبر بود. و مگر فدائیان اسلام که اکنون در چهرهء اسدالله لاجوردی ها و خلخالی ها و هر بیمار روانی دیگری رخ می نمود کم آسیب دیده بود؟ حیرت آور نیست که با فاصله ای کمتر از سی سال نقش آفرینان جبههء ملی همهء این آموزه های تاریخ را بفراموشی بسپارند و یا نادیده انگارند؟ حقیقت این است که از بهار ۱۳۵۶ که جبههء ملی آغاز فعالیت مجدد خود را اعلام کرد تا بهار ۱۳۵۸ که انقلاب به "پیروزی" رسید دوسال تمام فرصت بود. و این دو سال اگر با درایت و تجربهء سیاسی که از جبههء ملی و آن همه رهبران باقی مانده اش از دههء ۱۳۳۰ انتظار میرفت، که انتظاری بیجا هم نبود؛ بکار گرفته می شد نه اسب تروایی راه به انقلاب می گشود و نه پیر مرد خنزر پنزی امید و آرزوهای انقلاب را ویران میکرد.

در سال ۱۳۵۶ پیرمرد خنزر پنزی جز در محدوده ای از هم مسلکان و هم ریشانش شناخته شده نبود، در حالی که جبههء ملی و رهبرانش در میان بخش عظیمی از احزاب، روشنفکران، استادان؛ هنرمندان، دانش جویان و بخش هایی از روحانیون معتبر و همچنین از سوی سازمان های مبارز سیاسی شناخته شده و اغلب مورد احترام بودند. جبههء ملی اگر با توجه به این همه، با بکارگیری درایت و ارادهء قاطع جهت رهبری و سازماندهی واقعی انقلاب دست بکار شده و با تعهد به نامش جبهه ای واقعاً ملی از همهء سازمانها و احزاب بوجود می آورد و بجای کاریزماتیزه کردن پیرمرد خنزر پنزی خود یکی از رهبرانش (شاید دکتر غلامحسین صدیقی) را کاریزماتیزه می کرد، و از آنجایی که ایشان در جامعه از احترام و محبوبیت فراوانی برخوردار بود در صورت حمایت و همکاری دیگر رهبران جبهه، به قاطعیت و ارادهء معطوف به قدرت هم دست می یافت و قادر می بود در راس جبهه ملی احتمالاً

جای خالی دکتر مصدق را پر کند و انقلاب را از افتادن به ورطهء بدویت و جنایت ضد انقلاب جلو گیرد.

بسیاری از دوست و دشمن همواره به کاریزمای خمینی همچون یکی از عوامل خزیدن او به راس انقلاب و غصب آن اشاره می کنند. و کمتر کسی آن را توضیح می دهد. بی آن که بخواهم وارد مبحث روان شناختی و جامعه شناختی پدیده ای بنام کاریزما و کاریزماتیسیم شوم (که در بضاعت اندکم هم نیست) این را اما میدانم که کاریزماتیزم و کاریزما پدیده ای ژنتیک (ذاتی) نیست و در شرایط خاصی بوسیلهء حلقه ای از اطرافیان در شخص و شخصیتی پرورد و تقویت شده و در گسترهء جدلها و مبارزات سیاسی از طریق همین حلقهء اطرافیان به حلقه های بعدی و در نهایت به توده های مردم منتقل می شود. و این پدیده عموماً در شخصی متبلور می شود که اغلب از قاطعیت و تهور همراه با نرمشها و زیرکی های سیاسی برخوردار است. چنین است که سرجوخهء گمنام جنگ جهانی اول در زمانی کمتر از بیست سال به پیشوای میلیونها انسان در جنگ دوم جهانی تبدیل می شود و یا کسی چون ملا عمر در افغانستان به کعبهء آمال طالبان. کاریزمای فرد در بین جماعت روشنفکر و فرهیخته نیز عملکرد دارد اما به جز عواملی که بدان اشاره شد از ویژگی خاصی نیز پیروی می کند که همانا برخورداری از دانش وسیع در حوزهء مورد نظر (در اینجا سیاسی) و بکار گیری خلاقانه ی آن است. کاریزمای خمینی در وهلهء نخست از سوی اطرافیان او چه معمم و چه مکلا پی ریزی شد. و همانگونه که کاریزمای آسمانی را ضعف انسانها خلق می کند کاریزمای زمینی هم دست ساز انسان است و چنین است که با سرسپردگی و عبودیت اطرافیان، امام ساخته می شود و از آن پس امر بر خود "امام" هم مشتبّه و کار بجایی می رسد که در بهشت زهرا می گوید: "من تو دهن این دولت میزنم" و بلافاصله چون هنوز کاملاً یا بو برش نداشته ادامه می دهد: "من به پشتیبانی این مردم تو دهن این دولت می زنم" اما اندکی بعد که کاملاً از عبودیت معمم و مکلا اطمینان می یابد می گوید: "اگر سی میلیون بگند آره، من میگم نه" و دیگر کار تمام است.

جبهه ملی با آگاهی و شناختی که قاعدتا می بایست از خمینی و اسلام و اسب تروایش می داشت و تجاربی که از انقلاب مشروطه به اینسو در برابرش بود می دانست که خمینی چگونه حکومتی را در آماج دارد. جبهه ملی، بهبهانی ها (عبدالله و همچنین نوه اش) (۱)، شیخ فضل الله ها، کاشانی ها و غیره را در حافظه داشت و خیانت ها و خنجر از پشت زدن آنها را دیده و چشیده بود از این رو در دو سالی که

فرصت داشت می توانست احزاب و سازمان های سیاسی را از خطر تکرار کودتای ۳۲ و این بار با چهره انقلابی نمای خمینی آگاه نموده و آنها را که اغلب نیز به ضعف خود در رویارویی با قدرت گیری خمینیسم کم و بیش آگاه بودند حول محوری چون "جمهوری خواهان دمکرات و لائیک" گرد هم آورد و یا دستکم زمینه را فراهم آورد تا در نخستین جلوه های خود کامگی و افسار گسیختگی ملایان استقلال عملی و بینشی خود را همچون جایگزینی که قطعاً مورد پذیرش اگر نه همه، دستکم اکثر نیروهای فعال و آگاه جامعه و حتی ارتش قرار می گرفت ارایه دهد. دریغ اما که خود جبهه ملی که با اعلام سنجابی، بختیار و فروهر فعالیت مجددش را اعلام کرده بود نه تنها وحدت و انسجامی در کارش نبود بلکه بسرعت وجود سرگشته و پریشان خود را نمایان کرد و همانگونه که در بالا اشاره کردم یکی نخست وزیر شاه، دیگری آلت دست و سومی وزیر خمینی شد. در این صورت آیا یک ماه مانده به استقرار قطعی "امام" و زدن توی دهن دولت بختیار "فرزندان معنوی دکتر مصدق" با قطع امید از "سرکردگان قبیله او" در اعلام "جبهه دموکراتیک ملی" محق نبودند؟ آیا با همه توضیحات داده شده در بالا وظیفه تاریخی سرکردگان قبیله دکتر مصدق نبود که بازاء "امیدها و انتظارات متواضعانه و معقولشان" بقول شما و امیدها و انتظارات واهی و بی پایه از نظر من، خود از سال ۱۳۵۶ با این فرزندان معنوی دکتر مصدق رای زنی کرده و همراه می شدند و از واقع بینی آنها سود می جستند؟ چرا که زنگ خطر فاشیسم مذهبی با راهپیمایی تاسوعا و عاشورا بصدا در آمده بود.

در بخشی از مقاله اشاره شده است به سازمان چریکهای فدایی خلق و مجاهدین خلق و این که آنان از شهرت و محبوبیت و نه نفوذ و اعتبار برخوردار بودند و جبهه ملی را در محاق کامل قرار دادند. دوست گرامی، جبهه ملی از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۹ یعنی حرکت سیاهکل و آغاز جنبش مسلحانه، چه وجود سیاسی داشت که درخشش آن با ظهور سازمان چریک های فدایی خلق و مجاهدین خلق در محاق کامل قرار گرفت؟ گمان ندارم که بشود کوچکترین نشانهء حیات، عمل و درخشش که سهل است؛ از جبهه ملی در این سال ها نشان داد. البته جبهه ملی خارج کشور حساب جدایی دارد. و تازه مگر خود این دو جریان از دل جبهه ملی و به جهت بی عملی و سرگشتگی آن خروج نکردند؟ در ادامه در مورد این دو سازمان نوشته اید که بیش از پنج شش سال دوام نیاوردند و در هنگام اعلام از سر گیری فعالیت جبهه ملی در ۱۳۵۶ از آنها چیز زیادی باقی نمانده بود. اما همانچه باقی مانده بود، به یمن فضایی که به ابتکار جبهه ملی و دیگر آزادی خواهان میانه رو ایجاد شده

بود، بیشترین استفاده را برد.

دوست گرامی من، نخست این که آن هزاران نفری که در شبهای شعر انستیتو گوته در ۱۳۵۶ که نخستین حرکت عمدهء خلاف میل و تمردی بر اعلاحضرت بود شرکت کردند و بعد هم در دانشگاه صنعتی به تظاهرات و درگیری با پلیس شاه کشیده شد، نه از یمن فضای ایجاد شده توسط جبهه ملی بود و نه امثال آن، بلکه خودِ اعلامِ فعالیت مجدد جبههء ملی و غیره به یمن فضایی بود که جیمی کارتر و اخطارهای حقوق بشری اش از مدتها قبل ایجاد کرده بود به طوری که همهء زندانیان ملی کش (۲) و از جمله من در اوین مطمئن بودیم که با بالا گرفتن احتمال ریاست جمهوری کارتر ملی کشی بپایان خواهد رسید که چنین هم شد، و با رئیس جمهور شدنش گشایش هایی در فضای خفقان آور زندان های سیاسی و خود جامعه نیز بوجود خواهد آمد. که البته اعلاحضرت اعلام می کرد که گشایش فضای سیاسی در جامعه از ابتکارات خود ایشان است و لاغیر. همانگونه که اصلاحات مورد نظر کندی را در ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ به نام انقلاب سفید از مراحم ملوکانه اعلام کرده بود. در هر حال این گشایش تنفسگاه، علی رغم این که به یمن که بود، اگر توانست در اندک مدتی دهها هزار هوادار را در فراخوان های سازمان چریک های فدایی خلق و مجاهدین خلق به خیابان ها و میدان های شهرهای ایران بیاورد ناشی از عدم نفوذ و اعتبار این سازمان ها بود؟ و آیا درخواست و سپس عضویت هزاران نفر از آنها و آنگاه به مبارزه با حاکمیت غاصب و انحصار طلب تا پای جان رفتن و در نهایت جانفشانی هزاران هزار نفر در زیر شکنجه و داغ و درفش و تیرباران و اعدام تنها ناشی از شهرت و محبوبیت این سازمانها بود و نه نفوذ و اعتبارشان؟ حیرت آور است.

جبههء ملی اما در تمام این تب و تاب های اجتماعی واقعاً چه میکرد؟ اسب و اسب سوار تروا را نمی گویم چون تکلیف و سرنوشتش از نخست با کسانی چون ابراهیم یزدی (فرشتهء نجات خمینی سر مرز کویت) و غیره آشکار بود. جز این که اقوال خدعه آمیز امامشان را به سمع مردم می رساندند که "امام فرموده است زنان در انتخاب حجاب آزادند"، "که مارکسیستها حق فعالیت آزاد دارند"، و که همهء احزاب آزادند... و بسیاری از این دست که نه به اعتبار گوینده بلکه به اعتبار بازگو کنندگانی که در نظر بسیاری هنوز به اعتبار حیثیت و شرافت دکتر مصدق، اعتباری داشتند و میراث دار وی تصور می شدند، پذیرفته یا دست کم به تردید دچار می شدند.

من و بسیاری امثال من البته با شناخت ماهیت جبههء ملی و پایگاه و

جایگاه طبقاتی آن از ابتدا توهمی نسبت به، نه جبهه ملی و نه زائده اش اسب تروا نداشته ایم. و این را آموخته بودیم که جبهه ملی از ابتدای ظهورش سر به سوی کعبه و پا در ره میخانه دارد.

من علی رغم احترام فراوانی که برای دکتر محمد مصدق و از آن بیشتر برای دکتر حسین فاطمی دارم، نمی توانم از امید و آرزوهای واهی دکتر مصدق به ایالات متحده آمریکا و نشناختن چهره پنهان آن همچون سردمدار امپریالیسم جهانی که بعد از جنگ دوم جهانی جانشین بریتانیای کبیر شده و اندکی از آن پیشتر در فلیپین جنایت ها کرده بود، حیرت نکنم. آن هم از سوی مردی که عمری از تجربه سیاسی در انبان و تعهدی عظیم بر شانه داشت. آیا چنین مردی باید در بیست و هفت مرداد ۱۳۳۲ فریب یک دیپلمات آمریکایی (۳) را می خورد و همه مدافعان و هواداران و طرفدارانش را ممنوع الحضور در شهر و شهرستان می کرد بی آنکه بتواند از حضور قوادان و فاحشگان و فاحشه پروران جلوگیری کند. آیا اگر در آن روز و روزها دکتر مصدق بجای گوش سپردن به هندرسون (۴)، همچون رفراندمش به مردم مراجعه و از حضور بیدریغشان در خیابانها برخوردار می شد، خیابانهای تهران و شهرستانها و اعدام کده های چیتگر و چیتگرها به خون آزاده گان و آزای خواهان ایران آغشته میشد؟

واقعیت این است که جبهه ملی چه بعد از کودتای شکست خورده ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ چه در دوره فضای باز سیاسی در ۱۳۳۹-۱۳۴۲ و چه در بحبوه انقلاب ۱۳۵۷ دچار سردر گمی و سرگشتگی و لاجرم بی عملی بوده است که این خود ناشی از تناقض خرد کننده ای بود در میثاق نوشته و نانوشته اش. در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ تناقض بین تعهد به سلطنت مشروطه و اعلام جمهوری بعد از فرار شاه که هم در خود جبهه ملی و هم توده های عظیمی از مردم خواهانش بودند و در ۱۳۳۹-۴۲ در اوج تردید و تساهل در ارایه نماینده و شرکت و مبارزه در انتخابات یا گوشه عزلت گزیدن و عافیت طلبی، دومی را بر گزید و با تحریم انتخابات خیال خود را آسوده کرد. و در ۱۳۵۷ تناقض در قد علم کردن و بدست گرفتن سکان انقلاب و اعلام جمهوری دموکراتیک ایران و یا عبودیت و دنباله روی از پیرمرد خنزر پنزری و سر بر جمهوری اسلامی فرود آوردن. مصداق این سرگشتگی و تناقض همانیست که در بالا به آن اشاره کرده ام. شاپور بختیار با اعتقاد به سلطنت مشروطه، و بقیه مردد و سرگشته با امید های واهی به دستبوس امام خود ساخته اشان راهی شدند و در نهایت همه کم و بیش بیک سرنوشت دچار و تقاص سرکشتگی و تناقض اشان را دادند. کلام را کوتاه می کنم و می پرسم آیا جبهه

ملی با چنین کارنامه ای دینی‌آآ به گردن مردم ایران دارد؟ و یا بر عکس؟

در نمایشنامهء گالیله، برتولت برشت از زبان گالیله گفته بود: "بیچاره ملتی که احتیاج به قهرمان دارد" اما دریغا، که ملت ما قهرمان و قربانی فراوان داشته است، مردان برجسته و کاردان سیاسی اما بسیار کم.

۲۵ جولای ۲۰۱۳

Sergeara@yahoo.com

- ۱ - در کودتای ۲۸ مرداد دلارهای CIA که بین اراذل و اوباش پخش می شد به دلارهای بهبهانی معروف بود.
- ۲ - اصطلاحی که زندانیان سیاسی برای آنهایی که بعد از اتمام حکم صادره از سوی دادگاه های نظامی از سال ۱۳۵۴ به اوین برده شده و قرار بازداشت مجدد برایشان صادر و بدون ارتکاب جرم و محاکمه زندانی می شدند، بکار میبردند.
- ۳ - هندرسن سفیر امریکا که خود آگاه بود عوامل CIA در لباس توده ای عامل تشنج و تخریب در روزهای بعد از کودتای ۲۵ مرداد بودند، مصدق را فریب داد و قانع کرد که با اعلام حکومت نظامی از حضور نیروهای ملی و مترقی در خیابانها جلوگیری نماید. تا که نظامیان خود فروش به همراه اراذل و اوباش و فاحشگانی چون طیب، شعبون، آزدان قزی و نوچه گان و نوبچه گان نشان خیابان های تهران را قرق کنند.
- ۴ - سفیر وقت ایلات متحده در ایران که به بهانهء تظاهرات افراطی روزهای ۲۵ و ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ که بوسیلهء عوامل CIA برای ایجاد وحشت در ملیون و مذهبیون ایجاد شده بود، دکتر مصدق را فریب داد تا ایشان اعلام حکومت نظامی کند و راه را برای کودتای ۲۸ مرداد هموار سازد.

اسلام، برده داری و نخبگان دینی

جلال ایجادى



تاریخ اسلام که سرشار از خشونت و تجاوز و عدم احترام بدیگران بوده توسط مبلغان و ایدئولوگهای اسلامی تحریف گشته است و پیوسته سیاست زشت و ضد انسانی برده داری که در قرآن درج شده با سکوت طرفداران اسلام توأم بوده است. در درون جبهه قدرتمداران و سیاسیون و روشنفکران و کنشگران مسلمان کسی لب به اعتراض نگشوده و گفتار قرآنی را محکوم نمیکند.

قرآن کتاب مقدس مسلمانان بسیاری از احکام را برپایه تبعیض قرارداده است. بعنوان نمونه در دیدگاه قرآن انسانها برابر نیستند و دارای حقوق یکسان نمیباشند. مومن دارای امتیازات و برتری است، حال آنکه کافر و مرتد و یهودی و مسیحی بهیچوجه آن امتیازات و برتری را ندارند. زن با مرد برابر نیست و نسبت به مرد از محرومیت بزرگی برخوردار است. برده نیز از حقوق برابر با دیگر انسانها برخوردار نیست.

اگر حقوق و برابری انسانها پایه تفکرماست، بنابراین رنگ پوست، نژاد، وضع اقتصادی و اجتماعی، تفاوت در فرهنگ و دین، اعتقاد دینی و ناباوری، وابستگی خانوادگی و غیره هیچ امتیاز برتری جویانه برای یک فرد نسبت به فرد دیگر نمیآفرینند.

برده کیست؟ قانون بین المللی بردگی را بمثابة حالت و شرایطی تعریف میکند که در آن یک فرد توسط فرد دیگر به تصاحب درآمده است. بنابراین برده فردی است که در مالکیت فرد دیگر قرار دارد. در طول تاریخ، مبارزه سیاسی و حقوقی علیه برده داری (یا خرید و فروش انسان) یکی از فصلهای بزرگ بشریت بوده و امروز برده داری در جهان متمدن و مترقی کنونی و در عصر منشور حقوق بشر بطور مسلم محکوم است.

قرآن در دوره اجتماعی خاصی نوشته شده که یکی از خصوصیات آن وجود برده داری در جامعه شبه جزیره عربستان میباشد. درآیات گوناگون این پدیده را باآسانی میتوان پیگیری نمود. قرآن محصول جامعه و یکسری افکار و کردارهای محیط خود میباشد و بنابراین قرآن متناسب با اعتقادات گروههای اجتماعی مشخصی به امر برده داری نه تنها اشاره کرده، بلکه بعلاوه برده داری را مشروع میدانند. به بیان دیگر اسلام باعتبار قرآن برده داری را قبول دارد و در پی لغو آن نمیباشد.

قرآن درسوره روم، آیه ۲۸، اعلام میکند که خدا برای هدایت شما، غلام (برده مرد) و کنیز (برده زن) روزی شما کرده است و آنها شریک و برابر شما نیستند. قرآن در جای دیگر میگوید: خدا رزق و روزی بعضی از شما را بر بعضی دیگر فزونی داده است و آنکه رزق و روزی او بیشتر شده است، زیادی به زیردستان (برده) و غلامان (برده) ندهد تا با او مساوی شوند (قران . سوره نحل . آیه ۷۱). داشتن غلام و کنیز یک امتیاز مهم بوده و دین خواهان حفظ این امتیاز و خواهان نابرابری گروه ممتاز با این گروه اجتماعی زیردست و غلام است.

قرآن در تنظیم مقررات اجتماعی آن دوران افراد را به رعایت حکم در مناسبات جنسی و تامین نیازهای "شهوانی" مرد فرامیخواند. مردان برای میل جنسی خود از زنان خود باید بهره گیرند و همچنین کنیزانی که مالک آنها میباشند، واژه مالکیت بر برده مرد را با حقوق کامل بر جان و روح برده نشان میدهد؛ آنان که نگهدارنده نیروی شهوت خویش اند مگر در مورد همسرانشان یا کنیزانی (برده زن) که مالک آنها شده اند که در این صورت بر آنان ملامتی نیست (قرآن، سوره المومنون آیه ۵ و ۶). مرد مالک کنیز میگردد تا برای شهوت به کنیز تجاوز کند و سرزنشی نبیند.

در قرآن برای مرد چهار همسر ممکن است زیرا تمایلات جنسی مرد بطرز گسترده میتواند برآورده شود و در صورت نیاز مرد میتواند کنیز داشته باشد و از آنجاکه مالکیت از آن مرد است پس ملامتی در کار نخواهد بود در سوره دیگری مورد تاکید قرار میگیرد: کسانی که اندام خویش را از شهوت رانی نگه می دارند؛ مگر بر زنان حلال و کنیزان (برده زن) ملکی خویش، که از اعمال شهوت هیچ ملامتی بر آنها نیست. (قرآن، سوره معارج، آیه ۲۹ و ۳۰)

در واقع قرآن بازتاب کردار و سنت جامعه خوداست و پیامبر این پراتیک اجتماعی را بمثابه یکی از ضوابط جامعه مورد نظر خود قرار میدهد وبعلاوه این بردگی براساس سکس و شهوت مرد ونیز امر تولیدی است. این کلام دینی پیوسته روح مسلمان را آماده میسازد تا بدترین رفتارها را بپذیرد وامردرونی ذهن خود کند.

فرانسه اولین کشوری است که ازتاریخ ۴ فوریه ۱۷۹۴ میلادی برده گی را در مستعمرات خود لغو میکند. در سال ۱۹۲۶ جامعه ملل برده داری را محکوم نمود. سازمان جهانی کار در ۱۹۳۰ کار اجباری را مترادف کار بندگی ارزیابی می نماید. کنوانسیون الغای برده داری در ۱۹۵۶ انقیاد افراد بخاطر بدهی مالی و ازدواج اجباری را بمثابه بردگی اعلام نمود. بعلاوه کار کودکان، بیگاری در خانه و معاملات وتجارت جنسی زنان نیز در طبقه بندی بردگی قرارمیگیرد. برده داری یک پدیده تاریخی بوده که در تمدن بین النهرین، یونان کهن، امپراتوری رم، افریقا، اروپا، آمریکا و کشورهای عربی وجود داشته است. در برخی از نقاط جهان هنوز برده داری وجود دارد، بعنوان نمونه دربرخی کشورهای مسلمان مانند عربستان و عمان وبخصوص سودان باعتبار احکام شریعت برده داری موجود است.

مبارزه علیه برده داری واشکال گوناگون آن و تحقیر وبندگی انسان یک امر اساسی است. اعتراض به بردگی و احترام به حقوق بشر در

هرگونه کردار و رفتار و گفتار باید خود را نشان بدهد. هیچگونه سکوت و مماشاتی در قبال بردگی قابل قبول نیست. نسلهائی که که برپایه احترام به انسانها و برابری انسانها پرورش میابند باید صدای معترضین را به بردگی بشنوند. اسلام مدافع برده داری و در تناقض با حقوق بشر میباشد. (به مقالات متعدد من در نقد اسلام رجوع کنید).

حال وقتی ما می بینیم که کتاب مقدس اسلام، قرآن، حامی واقعیت زشت بردگی است، نمی توان سکوت کرد. تاریخ اسلام که سرشار از خشونت و تجاوز و عدم احترام بدیگران بوده توسط مبلغان و ایدئولوگهای اسلامی تحریف گشته است و پیوسته سیاست زشت و ضد انسانی برده داری که در قرآن درج شده با سکوت طرفداران اسلام توأم بوده است. در درون جبهه قدرتمداران و سیاسیون و روشنفکران و کنشگران مسلمان کسی لب به اعتراض نگشوده و گفتار قرآنی را محکوم نمیکند.

آل احمد، شریعتی، سروش، مطهری، مجتهد شبستری، کدیور، یوسفی اشکوری و صدها فرد سیاسی و روزنامه نگار و کنشگر اسلامی، علیرغم قلمفرسائی های فراوان و علیرغم حضور فعال در اجتماع، در این باره سکوت کردند و از کنار قضیه گذشتند. اینان چرا موضع قرآن را محکوم نکردند؟ آیا این امر یک پدیده فرعی و بدون اهمیت است؟ آیا این امر به مبارزه امروز جامعه ربطی ندارد؟ آیا این امر بمثابة یک پدیده زشت مورد برخورد نقادانه نباید قرارگیرد؟ تلاش جامعه جهانی بر علیه برده داری برای ارتقا ارزش های انسانی و تحکیم همبستگی و برابری انسانهاست، حال چرا نخبگان اسلامی سکوت میکنند؟

تائید برده داری در قرآن فقط بیان یک موضع تاریخی در ۱۴۰۰ سال پیش نیست. بلکه این موضع در متن سندی است که اساس اعتقادات مسلمانان است. این کتاب مورد احترام و اجرا برای مسلمانان جهان و تمامی تخبگان سیاسی و فرهنگی این دین است که بدان اتکا میکنند. میتوان با جسارت گفت که سکوت نخبگان برای پوشاندن زشتیها و وارونه نشان دادن ماهیت اسلام است. اگر غیر از این مطلب پیشنهاد میکنم نظر خود را توضیح دهند.

البته فرصت طلبان راست و چپ و جمهوری خواه و ملی گرا بسیاری هستند که اینگونه پرسش ها را غیر ضروری دانسته و خواهان جلوگیری از مبارزه فکری در نقد اسلام هستند. این سیاست زدگان کم جرات، خدمتگزاران قدرت و خرافات بوده و مخالفان روشنگری میباشند. آنچه که برای جامعه ما مهم است بازنگری اعتقاداتش میباشد. آلودگی های ناشی از استعمار دینی در اذهان بسیارند.

ادای دین به جبهه ملی

با یاد هوشنگ کشاورز صدر
محسن یلفانی

در این سی و چند سال بسیار سنجابی‌ها و کشاورزها این پیمان ناگفته را پاس داشتند. عطای حکومت شرارت و خدعه را به لقایش بخشیدند، پناهندگی سیاسی در کشورهای بحران‌زده و تنگ‌نظر غربی را بر مرگ و تهدید و خفت و خواری حکومت ملایان ترجیح دادند و سرانجام دور از میهن و مردم خویش سر در نقاب خاک کشیدند. آیا قرار است که برجسته‌ترین رویداد کارنامه ما تبعیدیان حکومت اسلامی به همین مرگ‌ها و مراسم پرشکوه و جانگدازی که بر اثر آنها بر پا می‌کنیم، خلاصه شود؟

در میان دوستان و دوستداران پرشمار هوشنگ کشاورز صدر من جای کوچکی داشتم ولی حکایتی از او به یاد دارم که از زبان دیگران نشنیدم. در همان سال‌های اول تبعید روزی به کریم سنجابی، از پیران مکتب فکری‌اش، که در سال‌های کهولت از ایران فرار کرده بود ولی آرزو داشت پس از مرگ جسدش را به ایران بازگردانند و در آنجا به خاک بسپارند، گفته بود: «آقا، این فکر را از سر به در کنید. بگذارید شما را هم در همین جا دفن کنند - در میان این هزاران ایرانی که قبرهایشان در چهار گوشه عالم پراکنده است. تا آنها که بعدها بر این قبرها می‌گذرند، بینند و بدانند که این قوم کوردل و تبهکار با فرزندان میهن چه کرد.» حدود سی سال بعد هوشنگ کشاورز صدر خود بر این پیمان استوار ماند و در حالی که به گفتن همسرش نام «ایران» را تکرار می‌کرد، آخرین نفس‌ها را کشید و در

گورستانی دوردست در فلوریدای ایالات متحد آمریکا به خاک سپرده شد.

در این سی و چند سال بسیار سنجابی‌ها و کشاورزها این پیمان ناگفته را پاس داشتند. عطای حکومت شرارت و خدعه را به لقایش بخشیدند، پناهندگی سیاسی در کشورهای بحران‌زده و تنگ‌نظر غربی را بر مرگ و تهدید و خفت و خواری حکومت ملایان ترجیح دادند و سرانجام دور از میهن و مردم خویش سر در نقاب خاک کشیدند. آیا قرار است که برجسته‌ترین رویداد کارنام ما تبعیدیان حکومت اسلامی به همین مرگ‌ها و مراسم پرشکوه و جانگدازی که بر اثر آنها بر پا می‌کنیم، خلاصه شود؟

آیا قرار است که حاصل زندگی سیاسی هوشنگ کشاورز صدر، که همان مراسم یادبودش در پاریس نشان داد از چه وجهه و اعتبار و نفوذ و محبوبیتی برخوردار بوده، به همان جلسه، و چند جلسه دیگر در کشورهای مختلف، و سنگی بر گوری در یکی از چهار گوش جهان ختم شود؟

اگر چنین است، نباید اعتراف کنیم که برنامه - سازمان یافته یا خودبخودی - حکومت اسلامی برای بیرون راندن بخش بزرگی از نیروی سیاسی آگاه و مدرن جامعه ایرانی تحقق یافته و از این راه سلطه و فعال مایشائی رژیم آسان‌تر و حتی تضمین شده است؟

در برابر این پرسش‌ها و بسیار پرسش‌های دیگر از این دست، نمی‌توان دست روی دست گذاشت، اختیار رویدادها را به دست روزگار سپرد و نهایتاً با شرکت در مراسم یادبود بزرگانی که، دریغ، در این سال‌ها رفتنشان سرعت شتاب‌آمیزی به خود گرفته، دل خوش کرد. اگر تحمل پناهندگی و تبعید به معنای مقاومت در برابر سلط خدعه و جهل به خودی خود به اصطلاح حامل ارزشی است، پذیرفتن مرگ در تبعید، به مثابه آخرین تیر ترکش این مقاومت، سخت تلخ و ناامید کننده است.

گفته‌اند و راست هم هست که هوشنگ کشاورز صدر از اعضای فعال و پیگیر جبه ملی بوده و تا آخر به آرمان‌های جبه ملی و رهبر تاریخی آن دکتر مصدق وفادار بوده است. (دوستان چپ مایلند تصریح کنند که آن زنده یاد فعالیت سیاسی‌اش را در سازمان جوانان حزب توده شروع کرده و بعد به جبه ملی پیوسته و در آنجا نیز به جناح یا گرایش چپ جبه ملی تعلق یا تعلق خاطر داشته است.) در مراسم

یادبود هوشنگ کشاورز نیز که متناسب با شخصیتی محبوب و صمیمی و کوشا و پاک‌سیرت چون او، برگزار شد، بسیاری از سخنرانان از همکاری‌شان با او در جبهه ملی سخن گفتند. با اینکه هم این بزرگواران، همچون خود هوشنگ کشاورز صدر، در انقلاب ۱۳۵۷ نیز شرکت کرده بودند، بخش عمده خاطراتی که از وی نقل می‌کردند، مربوط به فعالیت جبهه ملی در سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ بود. گوش دادن به سخنان این بزرگواران، به قول معروف، این احساس را در آدم ایجاد می‌کرد که آنان، و مطمئناً خود هوشنگ کشاورز نیز، سخن گفتن از جبهه ملی را، که فعالیت‌هایش به جایی هم نرسید و به «شکست» انجامید، بسی خوش‌تر می‌دارند تا شرح خاطرات مربوط به انقلاب اسلامی که نزدیک‌تر و زنده‌تر بود و به «پیروزی» هم رسید.

این ملاحظه، نه بهانه، که دلیل مسلمی است بر این که باید یک بار دیگر به آن هویت یا نیرو یا مجموع سیاسی‌ای بیاندیشیم که به زندگی هوشنگ کشاورز صدر شکل و معنی داد و دوستان و دوستدارانش همچنان با علاقه و افتخار، هر چند با آمیزه‌ای از تأسف و حسرت، از آن سخن می‌گویند:

تاریخچه جبهه ملی، بجز در دو سال و چند ماه نخست وزیری دکتر مصدق، قصه پر از آب چشم ناکامی‌ها و جدائی‌ها و شکست‌هاست. حتی همان دو سال و چند ماه هم بیشتر به منازعه و رقابت و اختلاف و تفرقه گذشت. اما این سابق تلخ و پریشان، که البته به هیچوجه به جبهه ملی اختصاص ندارد و سرنوشت مشترک همه سازمان‌ها یا تشکیلات آزادی‌خواه مملکت ماست، نمی‌تواند مانع پذیرفتن این حقیقت آشکار باشد که از انقلاب مشروطیت به این سو، جبهه ملی معتبرترین و پایدارترین تشکّل سیاسی بوده است که آزادی‌خواهان ایران توانسته‌اند برای رسیدن به حق حاکمیت مردم، تا مین حقوق و آزادی‌های اولیه، استقرار قانون و... برپا کنند.

جبهه ملی از لحاظ تاریخی با دو دشمن اصلی و آشتی‌ناپذیر روبرو بوده که به چیزی کمتر از نابودی تام و تمام آن رضایت نمی‌داده‌اند: استبداد سلطنتی و ارتجاع مذهبی، که گاه به اتفاق و گاه به تنهایی، در این کار موفق شده‌اند - هر چند که جبهه ملی، به اقتضای شیوه اعتدالی و مسالمت‌آمیز خود، همواره آمادگی تحمل و مایل به سازش و همکاری با هر دوی آنها بوده است. شاه و درباریان و کسان دور و بر آنها مبارز ضد استعماری دکتر مصدق را برنمی‌تافتند و اصولاً بقای خود، و شاید هم بقای مملکت، را در گروی وابستگی به انگلستان و آمریکا می‌دانستند. ارتجاع مذهبی، در

عین حال که نمی‌توانست در مبارزۀ ضد استعماری با جبهۀ ملی همراه نباشد، اصولاً آن را به عنوان یک نیروی سکولار سراسری لامحاله رقیب غیرقابل تحملی برای خود می‌دانست. دشمن نخست در کودتای ۲۸ مرداد و دشمن دوم در انقلاب اسلامی ضربت مرگبار خود را بر جبهۀ ملی وارد کردند.

جز اینها باید از دشمنی کینه‌توزانۀ حزب توده با جبهۀ ملی یاد کرد که اگر چه بعد از قیام سی تیر ۱۳۳۱ اصلاح و تعدیل شد و در دوران کوتاه (۱۳۳۹-۱۳۴۲) نیز تلاش‌هایی برای همکاری صورت گرفت، ولی در نهایت اختلاف آشتی‌ناپذیر ایدئولوژیک از یک سو، و دنیای دو قطبی دهه‌های جنگ سرد، که خواه ناخواه حزب توده را به پیروی کورکورانه از اتحاد شوروی می‌کشانید، از سوی دیگر، همه گونه دلیلی برای مقابله این دو نیرو فراهم می‌کرد.

امّا دشواری کار جبهۀ ملی تنها به رو در رویی با این دشمنان محدود نمی‌شود. تاریخچۀ جبهۀ ملی در عین حال مالا مال از اختلاف‌ها و ناسازگاری‌های درونی و در نتیجه انشعاب‌ها و جدائی‌های پایان‌ناپذیر است. تنها نگاه گذرائی به برخی از این منازعات و کشمکش‌های داخلی می‌تواند ما را از آنچه گذشته افسرده و نسبت به آینده دل‌سرد کند :

در سال ۱۳۴۰، در پی اندک گشایشی در فضای سیاسی که بر اثر آن جبهۀ ملی فرصت می‌یابد فعالیت خود را از سرگیرد و به موفقیت‌هایی هم نائل شود (میتینگ میدان جلالیه، انتخاب الهیار صالح به نمایندگی مجلس شورای ملی...)، مهندس بازرگان و چند تن از دوستانش که تا آن زمان عضو جبهۀ ملی بودند و بی هیچ مشکلی با آن همکاری می‌کردند، «نهضت آزادی ایران» را تشکیل می‌دهند. هدف آنان از تشکیل این سازمان جدید قاعدتاً این بوده که هم به ایمان و علاقه مذهبی خود مجال بروز آشکارتری در صحنۀ سیاسی دهند و هم از طریق مذهب کسان بیشتری را به فعالیت سیاسی بکشانند. در این که نیت آنان خیر بوده و نظر سوئی هم نسبت به جبهۀ ملی نداشته‌اند و همگی نیز افرادی متّقی و درستکار بوده‌اند، تردیدی نیست. در ضمن آنها همچنان خود را جزو جبهۀ ملی می‌دانسته‌اند و اندک زمانی بعد این مسئولان جبهۀ ملی بودند که برای حضور آنها در صفوف جبهه اشکال تراشی می‌کردند. امّا برای دریافت تأثیر نهائی تشکیل نهضت آزادی بر جبهۀ ملی، همچنانکه بر سرنوشت تمامی جامعه، باید هفده سالی می‌گذشت. در جریان انقلاب اسلامی بود که نقش تاریخی نهضت آزادی به عنوان اسب تروائی که مذهب را در ارتجاعی‌ترین و خشن‌ترین نمودهای

آن وارد صحنه سیاسی کرد، و شد آنچه شد، آشکار گردید.

در همین سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ اختلاف‌های زیادی میان مسئولان و فعالان جبهه ملی بروز کرد. به طور خلاصه نسل جوانی که در این سال‌ها به مبارزه سیاسی روی آورده بود، رهبران و مسئولان قدیمی را بیش از حد میانه‌رو و محافظه‌کار می‌دانست و مشتاق بود که عمل سیاسی با صراحت و قاطعیت بیشتری همراه باشد. این اختلاف سلیقه، تا آنجا پیش رفت که مسئولان قدیمی از کار کنار کشیدند و جوانان که دیگر رخت جبهه ملی را به قامت خود تنگ می‌دیدند، به شیوه‌های افراطی مبارزه روی آوردند. (زننده یاد هوشنگ کشاورز صدر، که محبت خود را نسبت به این جوانان همواره حفظ کرد، تعریف می‌کرد که تا آن زمان صفت «افراطی» در کار سیاست مذموم شمرده می‌شد و معمولاً برای تقبیح کسانی که حدود عقل و منطق و مصلحت را رعایت نمی‌کردند، به کار می‌رفت.) اختلاف میان مبارزان نسل جدید و رهبران قدیمی از جبهه ملی به نهضت آزادی هم منتقل شد. حاصل نهائی این گرایش به قاطعیت، که منطقیاً می‌بایست به قهر هم کشیده می‌شد که شد، تشکیل دو سازمان انقلابی چریک‌های فدائی خلق و مجاهدین خلق بود. شهرت و محبوبیت - و نه نفوذ و اعتبار - این دو سازمان، که البته بیش از هر چیز از برداشت‌های سیاسی بلندپروازانه ولی زودگذر آن دوران نشأت می‌گرفت - که اختصاص به ایران هم نداشت و سراسر «جهان سوم» و حتی محافل «متروقی» کشورهای غربی را نیز در بر گرفته بود - جبهه ملی را در محاق کامل قرار داد. چنانکه این تصور پدید آمد که این جبهه نقش تاریخی خود را، بد یا خوب، بازی کرده، دوران‌ش به سر رسیده و فاتحه‌اش خوانده شده است.

اما دو سازمان چریک‌ها فدائی و مجاهدین خلق پنج شش سالی بیشتر دوام نیاوردند. علت این جوانمرگی هم بیش از ضربات بی‌رحمانه ساواک، فاصله نجومی برنامه و به اصطلاح پلاتفرم آنها با واقعیت جامعه ایران بود. در واقع، هنگامی که در اواخر بهار ۱۳۵۶ با انتشار نامه سه نفری کریم سنجابی و شاپور بختیار و داریوش فروهر خطاب به شاه، جبهه ملی فعالیت خود را از سر گرفت، از چریک‌ها و مجاهدین چیز زیادی باقی نمانده بود. (اما همانچه باقی مانده بود، به یمن فضائی که به ابتکار رهبران جبهه ملی و دیگر آزادی‌خواهان میانه‌رو نظیر آنها ایجاد شده بود، بیشترین استفاده را برد. گو این که در این «استفاده» سهم شیر نصیب آیت‌الله خمینی و پیروانش شد که توانائی و اشتیهای انقلابی‌شان بسی بیشتر از

فدائیان و مجاهدین بود، که این همه داستان دیگری است و در جای دیگری گفته شده است.)

تنها چند ماهی پس از سر گرفته شدن فعالیت جبهه ملی در سال ۱۳۵۶، یک بار دیگر گوئی زمین زیر پای آن خالی شد. جامعه آشنا و مخاطب معمولی و تاریخی جبهه ملی با سرعتی جنون آمیز در مسیری پیش بینی نشده و غیرقابل کنترل به حرکت درآمد. جبهه ملی در مقابل وضعیتی قرار گرفت و مجبور به انتخاب هائی شد که هیچ گونه آمادگی ای برای آنها نداشت. در یک سو، بهمن انقلاب اسلامی بود که تنوره کشان سرازیر شده بود و همه چیز را در خود می پیچید و با خود می برد، و در سوی دیگر شاهنشاهی که در سراسیمه سقوط به هر چه دم دستش می رسید چنگ می زد و با خود به درون پرتگاه می کشید. سازش کریم سنجابی با آیت الله خمینی، شرطها و تردیدهای غلامحسین صدیقی در پذیرفتن نخست وزیری شاه، و مهمتر از همه، اشتباه مرگبار شاپور بختیار در پذیرفتن همین مسئولیت، که نتیجه از پیش آشکار آن نه حتی یک دولت مستعجل، که تنها یک دولت محال بود، نشانه های تراژیک تنگنا و انزوایی بود که نیروهای گریزنده از مرکز در طول دهه ها برجبه ملی تحمیل کرده بودند. به خواننده ای که این چند سطر را نشانه و دلیل آشکار ناتوانی جبهه ملی و تا ییدی بر این می داند که جبهه ملی دلیل وجودی خود را از دست داده و عمرش به آخر رسیده بود، یادآور می شویم که وضعیت جبهه ملی در این هنگام انعکاس مطابق النعل بالنعل وضعیت آن بخش از جامعه بود که مخاطبان سنتی آن را تشکیل می دادند. (به نظر زنده یاد هوشنگ کشاورز صدر مخاطبان یا طرفداران، همچنانکه فعالان جبهه ملی، عمدتاً و سنتاً در دو پایگاه دانشگاه و بازار متمرکز بودند، که در آن بره زمانی اولی بوسیله فدائیان و مجاهدین و دومی بوسیله روحانیت مصادره شده بودند.) به طور کلی پایگاه اجتماعی جبهه ملی همان طبقه متوسط جدید - با به یاد داشتن هم شرط و شروط و تسامحی که به کار بردن اصطلاح طبقه مطلبد - بود که در آشوب برآمده از انقلاب، وضعیتی بهتر از دانشگاه، چه رسد به بازار، بازار نداشت.

جبهه ملی هنوز از زیر بار جدائی شاپور بختیار کمر راست نکرده و زیر بار همکاری با آیت الله خمینی تلوتلو می خورد که در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ در مراسم بزرگداشت زادروز دکتر مصدق در احمد آباد اعلام تشکیل «جبهه دموکراتیک ملی» را همچون ضربه ای از پشت احساس کرد. یک بار دیگر فرزندان معنوی دکتر مصدق، در پی آرمان های دور و دراز انقلابی، سرکردگان قبیل او را با امیدها و انتظارات

متواضعانه و معقولشان، تنها گذاشتند.

غیرممکن شدن ادامۀ همکاری با رژیم اسلامی و تصمیم جبهۀ ملی در خروج از دولت موقت انزوای هر چه بیشتر آن را در پی آورد. تا آنجا که در روز ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ هنگامی که جبهۀ ملی، در اعتراض به لایحۀ قصاص، مردم را به تظاهرات فراخواند، آیت‌الله خمینی، سرمست و سیراب از قدرت بادآوردۀ انقلاب، با یک اشاره آن را مرتد خواند و از صحنه بیرون راند و صدای هیچ کس هم برای دفاع از هیئتی که بیش از سه دهه نماد بهترین و برجسته‌ترین آرمان‌های ملت ما شمرده می‌شد، برخاست.

این خلاصۀ شتابزده و جانب‌گیرانه از تاریخ مهم‌ترین و پربارترین تا سیس سیاسی آزادی‌خواهانۀ تاریخ معاصر مملکت ما طبعاً نمی‌تواند مورد قبول یا حتّی توجه کسانی باشد که از دور یا نزدیک در نیروها و جریان‌های شرکت داشتند که از جبهۀ ملی جدا شدند و در اینجا به آنها اشاره شد. امّا می‌تواند، در روزگاری که همگان در پی یافتن حیل‌المتینی برای گریز از انزوا و تفرقۀ چاره‌ناپذیر به هر سو سر می‌سایند و دست خالی باز می‌گردند، بهانه یا مقدمه‌ای برای بازنگری و به خودآمدن نسبت به ظرفیت‌های موجود و در دسترس باشد. کسانی هم که به کار بردن اصطلاح ثقیل «حیل‌المتین» را برای آن هیئت متواضع و ناتوانی که امروز از جبهۀ ملی باقی مانده، مبالغه‌آمیز و بی‌خردانه میدانند، کافی است به حاصل تلاش‌های این سی و چند سالۀ خود بیاندیشند و درجۀ آشفتگی و ناتوانی سازمان‌ها و تشکلهائی را که در این سال‌ها سربرآورده‌اند و فرو خفته‌اند، با بازماندۀ جبهۀ ملی مقایسه کنند.